

خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری

بخش یازدهم – فصل نخست

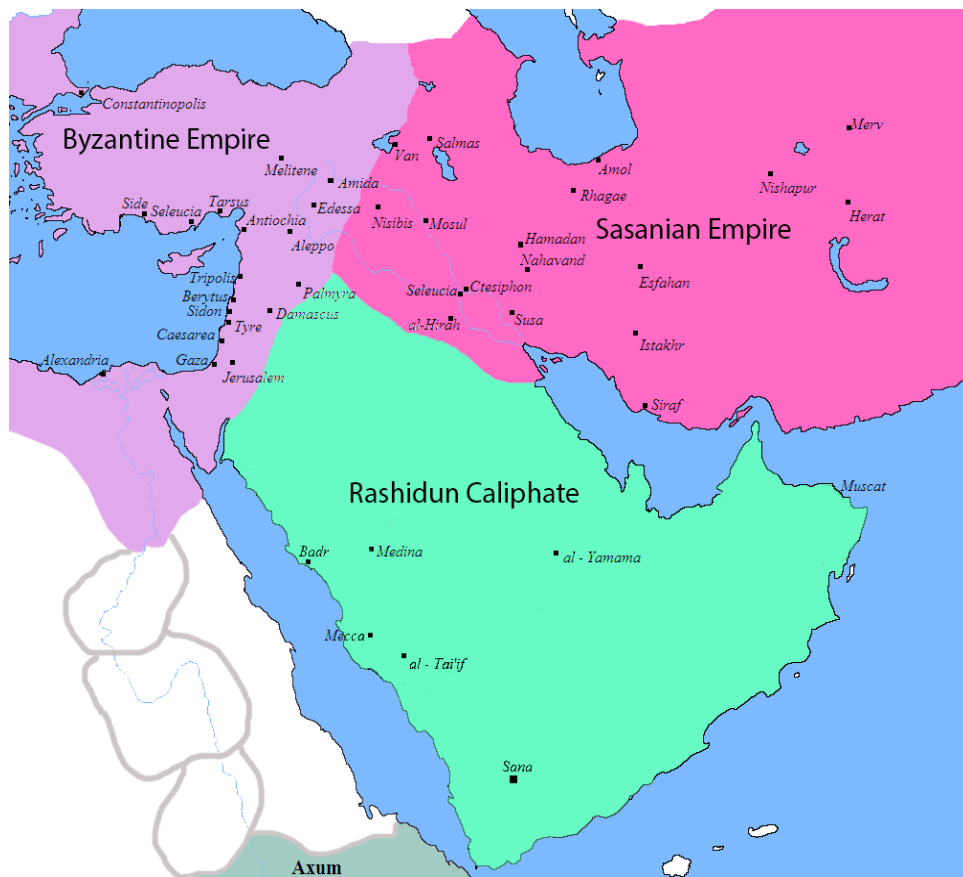
حملهٔ عرب ها بر ایران و گسترش یابی اسلام

نویسنده: عزیز آریانفر

ناشر: تارنمای خراسان زمین

www.khorasanzameen.net

۱۲ دلو (بهمن) ۱۳۹۴



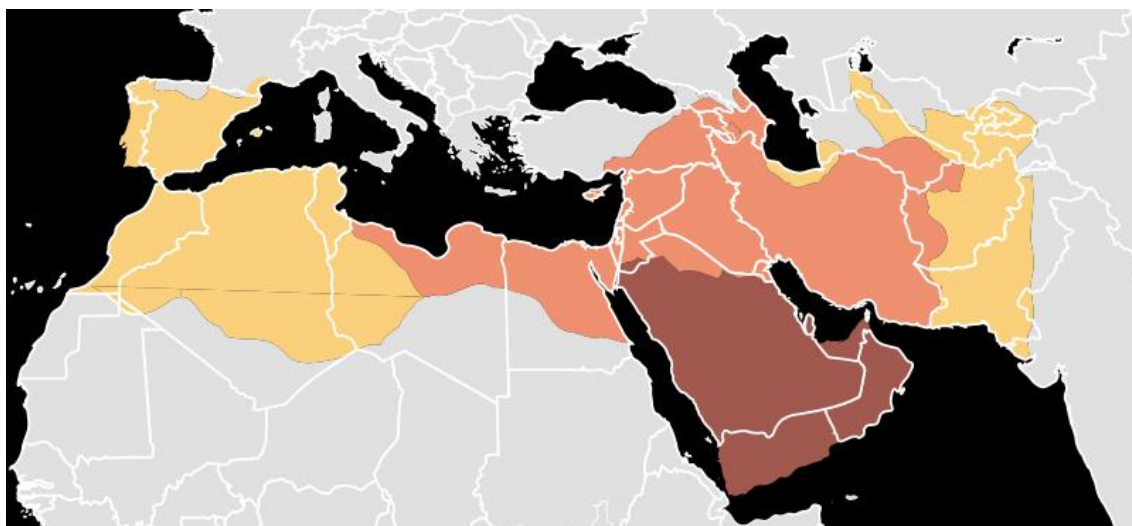
نقشه خاورمیانه در آوان پدیدآیی آیین اسلام

در بالا:

سمت راست - شاهنشاهی ساسانی در پشته ایران

سمت چپ: امپراتوری روم شرقی بیزانس (بیزانتین)

در پایین: دولت خلافت در حزیره نماى عربستان



نقشه گسترش اسلام در دوره خلافت اموی

گسترش قلمرو اسلام در زمان محمد، ۶۲۲-۶۳۲ (عربستان، یمن، عمان، قطر و امارات کنونی)

گسترش قلمرو اسلام در زمان خلفای راشدین، ۶۳۲-۶۶۱ (عراق، سوریه، لبنان، مصر، لیبیا، ایران، غرب افغانستان، ترکمنستان، آذربایجان و کردستان ترکیه)

گسترش قلمرو اسلام در زمان خلفای اموی، ۶۶۱-۷۵۰ (افغانستان، پاکستان، آسیای میانه و شمال غربی آفریقا تا اسپانیا و پرتگال)

چنین پنداشته می شود که پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و تسلط عرب ها بر پشته ایران، گویا زبان عربی، زبان پارسی را از متن به حاشیه رانده و بر این زبان چیرگی بی چون و چرا و عام و تامی یافته باشد. این در حالی است که زبان پارسی سده ها پیش از آمدن اسلام، بر بخش بزرگی از جزیره نماى عرب و حتا بیرون از آن- از بین النهرین و شام گرفته تا مصر و یمن تاثیر گذار بود و پس از اسلام هم تاثیر بس شگرف و نقش به سزایی بر زبان عربی داشته است. دامنه این تاثیر تا جایی بوده که حتا خود واژه عرب (ارب) ریشه پارسی دارد و به معنای بیگانه است. همین گونه پارسیان بودند که الفبای زبان عربی را از روی خط کوفی

برای عرب ها ساختند و دستگاه اعداد هندی را در میان اعراب رایج ساختند. طرفه این که عرب ها دستگاه اعداد خود را که اکنون در زبان های اروپایی رایج است (1، 2، 3...) کنار گذاشتند و دستگاه هندی را که از پارسیان فراگرفته بودند، جانشین آن کردند.

شمار واژه های پارسی رایج در زبان عربی خیلی ها زیاد است. برای مثال واژه هایی چون وزیر، مدیر، بندر، چکش، الماس (ماس)، عسکر (لشکر)، جوهر (گوهر)، برنامه (برنامه)، ترجمه، تجسس (جستن، جستجو) و...

روشن است زبان عربی نیز تاثیر بس شگرفی بر زبان پارسی داشته است. یعنی تاثیر گذاری دو جانبه بوده است تا جاده یکطرفه (چنانی که نادرست پنداشته می شود). به ویژه پس از دوره عباسیان، دستگاه واژگانی زبان پارسی در همه عرصه های زندگانی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... زبان عربی رخنه کرد. به هر رو، تاثیرگذاری های متقابل این دو زبان بر یک دیگر و این که کدام واژه ها ریشه پارسی دارند و کدام عربی، وظیفه علم ریشه شناسی (ایتمولوژی) و فقه الغت (لنگوستیک) است و در گستره پژوهش دست داشته نمی گنجد.

آن چه را که در این جا می خوانید، چگونگی افتادن ایران، خراسان (افغانستان) و آسیای میانه به دست عرب ها و مقاومت باشندگان این سرزمین ها در برابر اشغالگران عرب و نیز تاثیرات تهاجم عرب ها بر پشته ایران و پیامدهای تاریخی آن و به ویژه تاثیرات آن بر فرهنگ و زبان باشندگان این گستره پهناور است که از چند منبع خدمت پیشکش می گردد:

1. نوشته اصلی، مطلبی است زیر نام: «تصرف ایران و خراسان از سوی عرب ها و نخستین یورش ها به ماورالنهر»، برگرفته از جلد دوم کتاب «تاریخ خلق تاجیک» چاپ پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان زیر نگاه پژوهشمند (اکادمیسین) ماسف و گروه دانشمندان همکار: عبدالحی یف، داویدویچ، دادخدایف، لیتوینسکی، مختارف، نعمت اف، پیانکف، پیرامشاه یف و رانف؛ ترجمه بنده،

... و اما پیش از آن، دیدگاه های دیگری را از منابع دیگر می آوریم:

2. از ویکی پیدیا: «حمله عرب ها به ایران»،
3. اشپولر، برتلد، «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»
4. نوشته یی پژوهشی از منظر درون دینی، از کهکشان انترتی زیر نام: «جنایت های وحشیانه خلفای عرب عباسی در خراسان ایران زمین: عباسیان و خراسان- کشتار علویان به دستان فاسد خلفای عرب عباسی»
5. پژوهشی از اعظم سیستمی

حمله عرب ها به ایران

فتح ایران از سوی مسلمانان، به مجموعه حملاتی به امپراتوری ساسانی در سده هفتم میلادی اشاره دارد که از زمان ابوبکر آغاز شد، در زمان عمر به اوج خود رسید و در زمان عثمان منتهی به سقوط کامل دولت ساسانی در سال ۶۵۱ میلادی (برابر با سال ۳۰ هجری قمری) و کشته شدن یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانیان، گردید. این حملات همچنین باعث افزودن ایران به قلمرو خلافت اسلامی شد. فتح ایران سرآغاز فرایند تدریجی گرویدن ایرانیان به اسلام بود که چندین سده به درازا کشید. از میان حمله‌هایی که اقوام دور و نزدیک در طول تاریخ به خاک ایران کرده‌اند، حمله عرب ها بیشترین تاثیر را بر ایران گذاشته است.

اندکی پس از رحلت محمد، ابوبکر لشکری را برای فتح عراق به سمت حیره در غرب قلمرو ساسانیان (عراق کنونی) فرستاد و آن جا را فتح کرد. پس از بازپسگیری و جابه جا شدن این شهر میان مسلمانان و ساسانیان در زمان عمر، سرانجام لشکر پادشاهی ایران به فرماندهی رستم فرخزاد در نبرد قادسیه با عرب ها درگیر شد که نتیجه آن پیروزی عرب ها بود. پس از نبرد قادسیه، تیسفون (در جنوب بغداد کنونی)، پایتخت ساسانیان، پس از یک محاصره کوتاه تسخیر و تاراج شد.

برخی تاریخ نویسان ذکر می کنند که پس از تصرف عراق، عمر علاقه یی به این که جنگ را به فلات ایران گسترش بدهد، نداشت اما به دلایل مختلف از جمله ترس از حمله یزدگرد یا یکی از مدعیان پادشاهی، سرانجام تصمیم به حمله گرفت. در سال ۶۴۲ آخرین مقاومت منسجم ایران ساسانی در نهاوند رخ داد (نبرد نهاوند) که پس از نبردی خونین عرب ها پیروز

¹¹. با اندکی فشرده سازی و ویرایش،

یادداشت: در این جا از آوردن پانویس ها به خاطر جلوگیری از فربه شدن بیش از حد کتاب خودداری ورزیدیم. کسانی که خواستار خواندن پانویس ها باشند، می توانند مستقیم به ویکی پدیا مراجعه فرمایند.

شدند. یزدگرد متواری شده و سرانجام در سال ۶۵۱ میلادی به دست آسیابانی در مرو کشته شد.

فتوحات عرب ها به سوی شرق ادامه یافت. ولایت های خاوری ایران شامل سیستان و خراسان هم سقوط کردند. با این حال نواحی غربی طبرستان و نیز کل گیلان تا یکی دو سده زیر سلطه عرب ها در نیامد و افرادی از اشراف ایران در آن جا حکومت می کردند. جنگ نهانند مقاومت دولت مرکزی را در هم شکست، و از این زمان به بعد موانع پیشروی عرب ها مقاومت های بومی بود که در برخی موارد شدید بودند. عرب ها پس از فتح هر شهری، قراردادی با سران آن شهر می بستند که در آن میزان مالیاتی (جزیه) که قرار بود از شهر اخذ شود را مشخص می کرد. روال کلی این بود که شهرها پس از عقد قرارداد صلح قیام می کردند. قیام ها به ویژه تا زمانی که یزدگرد زنده بود، بیشتر رایج بود و مقاومت های بومی نیرومند و مکرر بود. در برخی موارد، مخالفان نیروی بزرگی نیز فراهم کرده بودند.

تاریخ نویسان دلایل متعددی را در باره انگیزه و علت آغاز حملات عرب ها به ایران ذکر کرده اند: دورنمای کسب ثروت و زمین، گرسنگی و ناداری، تلاش برای گسترش اسلام، تلاش برای رهایی عرب های بین النهرین از سلطه ساسانیان، عرب گرایی، تغییرات آب و هوایی، گسترش شبکه تجاری و مانند این. همچنین، تاریخ نویسان دلایل مختلفی را برای سقوط ساسانیان بیان کرده اند: نزاع مذهبی و طبقاتی، فقدان حمایت مردمی، نزاع میان اشراف، بی ثباتی سیاسی، و هزینه جنگ های دراز و ناموفق اخیر با امپراتوری روم خاوری، اپیدمی وبا، آشفتگی مربوط به جانشینی تخت پادشاهی، دین اسلام، اختلافات میان طبقات جامعه و ناهماهنگی میان آن ها، باور ایرانیان به سرنوشت و پذیرش شکست، وجود پیروان فرقه های غیر آیین مزدیسنا (زرتشتی) و مسیحیان که در دفاع از معابد آتش و خانواده ساسانی اخلال ایجاد می کردند و عوامل دیگر.

عرب ها بیشتر در امور داخلی مردمان بومی که مالیات خود را می پرداختند، دخالت نمی کردند. در قرون اول اسلامی، سران بومی مسوولیت اداره محلات و شهرها را بر عهده داشتند. پس از فتح یک ناحیه، عرب ها در پادگان های نزدیک شهرهای دیگر باشنده می شدند یا همان پادگان ها تبدیل به شهر می شدند.

در زمان فتح و دوره بلافصل پس از آن، ارتباط و ادغام کمی میان عرب ها و ایرانیان بومی وجود داشت. این خط مشی هم از سوی خلیفه و هم از سوی کاهنان زرتشتی حمایت می شد. با گرویدن زرتشتیان به اسلام، تماس ها بیشتر شده، و قوانینی برای ارتباط میان آن ها وضع شد. تا زمان کشته شدن عثمان، فتح ایران کامل شده بود و پادگان های عرب ها در چند منطقه برای اطمینان از اخذ مالیات برقرار شده بود. از زمان معاویه به بعد، برنامه اسکان دائمی برخی عرب ها در ایران پیاده شد. در زمان امویان عرب ها از آمودریا فراتر رفته و وارد کوه های افغانستان شدند.

نوشته های تاریخ نویسان در باره تاثیرات مثبت و یا منفی حمله عرب ها آمیخته با ارزیابی های خوب و بد بوده است. زرینکوب رفتار عرب ها با ایرانیان را «مضحک، شگفتی انگیز، و ستمگرانه» خوانده، عرب ها را مردمانی «خشن و ساده دل» می داند و می نویسد که به جز کسانی که به شدت زیر تاثیر تعالیم اسلامی قرار گرفته بودند، بقیه نسبت به عرب ها احساس کینه و نفرت داشتند.

از سوی دیگر، استیانیست حقیقت را چیزی میان دو قرائت متضاد «چپاول مادی و معنوی ایرانیان از سوی عرب ها» و «تاثیر گذاری اسلام و برخورد ملایم عرب ها» می داند و بر آن است که موارد خشن که در هر جنگی اتفاق می افتند، نباید اغراق شده تا حدی که ملایمت نسبی عرب ها نادیده گرفته شود.

کلود کائن می نویسد که زیر تاثیر جنبش های ملی گرایانه دوران مدرن، تمایل به سمت نمایش ایرانیان و عرب ها به عنوان دو گروه متخاصم رفته است در حالی که این دیدگاه با حقایق تاریخی سازگار نیست.

چیز رابینسون نیز خشونت های نظام مند دوران فتوحات در برابر غیرمسلمانان تا پیش از مروانیان را مطالب تحریف شده می داند.

منابع:

دیرین ترین منبع عربی دست داشته که به شرح فتوحات مسلمانان پرداخته، کتاب فتوح البلدان بلاذری (مرگ: سال ۲۴۰ هجری قمری) می باشد. الاخبار الطوال دینوری (تاریخ نویس ایرانی عربی نویس. مرگ: سال ۲۸۲ هجری قمری) و تاریخ یعقوبی (سده سوم هجری) دیرین ترین کتب تاریخی به دست ما رسیده اند که روایت به هم پیوسته از تاریخ «جهانی» را نوشته اند که در این میان دینوری بیشتر از یعقوبی به تاریخ ساسانیان پرداخته است. اما مهمترین منبع، تاریخ حجیم طبری می باشد که اگر چه رشته روایتی پیوسته به هم را ارائه می کند، اما محتویات آن متشکل از نقل قول ها و قطعه هایی از منابع پیشینش است. منابع متعدد دیگری نیز هست. فارس نامه ابن بلخی (دهه نخست سده ششم هجری) دیرین ترین تاریخ به دست رسیده از فارس می باشد و به شکل عمده یی به تاریخ ایران پیش از اسلام پرداخته است.

گزارش های تاریخی به دست رسیده، بیشتر با هم در تناقض بوده و ترتیب دقیق وقایع مشخص نیست. حتا تعیین تاریخ دقیق وقایع حوادث اصلی هم دست نیافتنی و تثبیت دقیق شمار سپاهیان دشوار می باشد. با این حال، از بررسی منابع به نظر می آید که شمار سپاهیان ایران در جنگ های اصلی قادسیه و نهاوند بیشتر از سپاهیان عرب ها بوده، ایرانیان دلیرانه جنگیده اند و تا جای ممکن جلو پیشرفت عرب ها را گرفته اند، و پس از شکست هم تلاش در کنار گذاشتن ترتیبات پرداخت مالیات را داشته اند.

وضعیت ساسانیان در سده هفتم میلادی:

جنگ های دراز مدت میان امپراتوری ساسانی و امپراتوری روم خاوری که از ۶۰۲ تا ۶۲۸ میلادی به درازا انجامید، منجر به تضعیف قوای نظامی هر دو امپراتوری شد. به نوشته هاوارد و جانسون، ساسانیان به علت زوال اقتصادی، مالیات های سنگین برای تأمین مالی لشگرکشی های خسرو پرویز و قدرت گیری شاهان بومی در برابر پادشاه بیشتر تضعیف شدند.

تقی زاده، لغزش دیگر خسرو پرویز را برانداختن لخمیان می داند. آن ها دودمانی عرب بودند که در روزگار ساسانیان از سده سوم تا هفتم میلادی بر حیره فرمان می راندند و تابع امپراتوری ساسانی بودند. حذف این حائل میان قلمرو ساسانی و عرب های بادیه، برخلاف سیاست دیرینه و مستمر پیشین، سر انجام در انقراض دولت ساسانی، بی تأثیر نبود. به خصوص شکست سپاه ایران در جنگ ذوقار در نزدیکی پایتخت، از یک قبیله عربی، چنان بازتاب گسترده یی در سراسر عربستان پیدا کرد که در سراسر شبه جزیره، نقل مجالس و موضوع حماسه ها و افتخارات عرب شد و یوم ذی قار از بزرگترین حوادث ایام عرب گردید و هیجان ناشی از این پیروزی، موجب تجری و تشویق عرب ها بر ضد ایران گردید.

به نوشته پور داوود، از سوی دیگر، برکنار شدن خاندان باستانی بنی لخم، دوستی دیرین مردم آن سرزمین را به دشمنی تبدیل کرد. این است که با درآمدن عرب به حیره، هیچگونه پایداری از آنان دیده نشد و بی چون و چرا خود را به عرب ها سپردند. اگر باز خاندان بنی لخم سرکار بود و به آن دوستی دیرین گزند نمی رسید، به این آسانی دشمن در آن جا رخنه نمی کرد و به تیسفون راه نمی یافت.

ضعف امپراتوری ساسانی درست پس از کشته شدن خسرو پرویز در ۶۲۸ آغاز شد. به دلیل وضعیت نابه سامان دربار و همچنین ضعف فوق العاده ارتش و همین طور نبود شخصیتی که بتواند در حد و اندازه های انوشیروان و شاپور عمل کند، اوضاع ایران بسیار آشفته شده بود. ضعف و ناتوانی ساسانیان به حدی رسیده بود که در ظرف چهار سال از کشته شدن خسرو پرویز تا به تخت نشستن یزدگرد سوم، دوازده پادشاه به روی کار آمدند و کنار رفتند، که گواه بر وضعیت ناگوار این دودمان در سال های آخر فرمانروایی آن می باشد.

اسلام و ظهور و تشکیل دولت اسلامی در عربستان:

محمد (زاده ۵۷۰ - در گذشته ۶۳۲ میلادی) پیامبر اسلام از حدود سال ۶۱۰ میلادی دعوت مردم مکه به اسلام را آغاز کرد و سپس در ۶۲۲ به مدینه هجرت نمود و دولت نوینی را تأسیس کرد. وی موافقت نامه یی معروف به «میثاق مدینه» را منعقد نمود که «فرمی از اتحاد

یا فدراسیون» (امت) را میان هشت قبیله مدینه و مهاجران مسلمان از مکه برقرار می کرد که در آن حقوق و وظیفه های هر شهروند و چگونگی رابطه های میان گروه های گوناگون (در بردارنده گروه مسلمانان و دیگر گروه ها به ویژه یهودیان و دیگر اهل کتاب) مشخص شده بود.

مسلمانان درگیر جنگ با سایر قبایل عرب به خصوص قبایل مکه شدند. این جنگ با انعقاد صلح حدیبیه در سال ۶۲۸ پایان یافت و طبق این قرارداد مکه، جامعه مسلمانان مدینه را از نگاه سیاسی و مذهبی به رسمیت می شناخت. مطابق با منابع تاریخنگاری مسلمانان پس از انعقاد این صلح، محمد نامه هایی را برای سران حکومت های منطقه از جمله خسروپرویز، امپراتور ساسانی، نوشت و آن ها را به اسلام دعوت کرد. به نوشته تاریخ طبری متن نامه بدین شرح است:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد، فرستاده خدا، به خسرو بزرگ ایران. درود بر آن کسی که حقیقت را بجوید و هدایت را پیرو باشد و به خداوند و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که جز الله معبودی نیست و شریک ندارد و یگانه است، و گواهی دهد که محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را به سوی خدا می خوانم. فرستاده خدا برای همگان هستم تا آنان را بیم دهم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از اسلام روی گردان شوی، گناه مردم مجوس بر گردن تو است.»

به گزارش تاریخ نگاران مسلمان، این نامه از سوی عبدالله بن خدافه سهمی قریشی برای خسرو پرویز فرستاده شد و خسرو پرویز آن را پاره کرد. خسرو به باذان، حاکم ایرانی یمن، دستور داد که دو نفر از سرداران خود را نزد محمد بفرستد و از وی بخواهد که از دعوت خویش منصرف شود. اما محمد به هر یک از آن دو مأمور هدیه یی بخشید و خبر کشته شدن خسرو پرویز و به تخت نشستن شیرویه را به آنان داد و گفت به باذان بگویید که به دین اسلام درآید تا او را بر قلمرو حکومتش ابقا کنم. پس از بازگشت مأموران، باذان منتظر نامه شیرویه ماند و چندی بعد که صدق خبر برایش مسلم شد، مسلمان شد. باذان از آن پس با

دربار ساسانی برید و خبر مسلمان شدنش را به مدینه نوشت و به فرمان محمد به حکومت یمن ابقا شد.

پس از نقض صلح حدیبیه از سوی مکیان، محمد در سال ۶۳۰ مکه را فتح کرد. سپس اقدام به فتح بقیه شبه جزیره عربستان نمود. وی قبایل مختلف عرب را با ایجاد امت اسلامی در سال‌های آخر عمرش متحد ساخت و با امپراتوری ساسانی هم مرز شد. با درگذشت او در سال ۶۳۲، اختلافات بر سر جانشینی در گرفت و سر انجام ابوبکر به عنوان جانشین وی و نخستین خلیفه پیامبر برگزیده شد.

فوری‌ترین کار ابوبکر، رسیدگی به شورش‌های قبایل عرب در جنگ‌هایی که تاریخ نویسان مسلمان بعدی نام «جنگ‌های ارتداد» بر آن نهادند، بود. کار فوری دیگر- لشکرکشی به سمت امپراتوری روم خاوری (بیزانس) به دلیل شکست پیشین مسلمانان بود.

فتوحات مسلمانان و انگیزه های آن:

در باره انگیزه و نقطه آغاز حملات عرب ها به ایران تاریخ نویسان دلایل متعددی را برشمرده اند:

هورانی و روتون دورنمای کسب ثروت و زمین را یک انگیزه و اعتقادات مذهبی را نوع دیگری از انگیزه ذکر می کنند.

زرینکوب با بیان گرسنگی و ناداری عرب ها، روایتی نقل می کند که در آن محمد قول «گنج خسروان و قیصران» را به عرب ها داده بود.

به گفته هما کاتوزیان- نقطه آغاز جنگ عرب ها و ایران، قیام عرب ها و به اسلام گرویدن بین النهرین زیر کنترل ساسانیان بود که می خواستند خود را از سلطه ساسانیان خارج کنند. سرکوب این قیام از سوی ساسانیان باعث گسترده شدن نزاع و ورود تمامی توانایی نظامی مسلمانان شد. کاتوزیان همچنین نقش ایدلورژی اسلامی را در انرژی بخشی به عرب ها و همچنین ایرانیان شکست خورده متمایل پررنگ می کند.

توماس نوبل بر آن است که از جایی که یورش و تاراج در میان عرب ها مرسوم بود، پس از این که اسلام خشونت را میان مسلمانان ممنوع کرده بود، عرب ها به روزنه جدیدی برای بروز این خشونت سنتی نیاز داشتند و این دلیل نظامی گری آن ها می باشد.

زرینکوب بر آن است که گسیل عرب ها به سرزمین های خارج از عربستان، باعث محدود شدن نزاع های داخلی در درون جامعه عرب ها می شد.

برخی تاریخ نویسان ظهور و گسترش اسلام را اجزای یک فرایند می دانند که خود ناشی از تغییرات آب و هوایی و کاهش منابع آب در عربستان می باشد. دیدگاهی که ویلیام مونتگمری وات بر آن است شواهد کافی برای آن وجود ندارد.

به گفته دوکر و سپیلوگل فرضیه دیگر این است که طبقه حاکم مکه می خواستند که شبکه تجاری خود را گسترش بدهند.

به گفته پیترو ویلیام آوری، هدف نخستین مسلمانان برقراری امنیت در مسیرهای تجاری و ارتباطی در عربستان بود. در حین انجام این کار، جنگ بر سر منابع آب، چراگاه ها و شترها به جنگی بین المللی گسترش پیدا کرد. ویلیام آوری همچنین ماهیت حمله به ایران را پان عربیسم می داند.

از فتح حیره تا سقوط ساسانیان

نخستین حمله به عراق و فتح حیره (۶۳۳)

پس از این که ابوبکر به جنگ های ارتداد پایان داد، در محرم سال دوازدهم هجری قمری مقارن با ۶۳۳ میلادی، خالد پسر ولید را مأمور رفتن به عراق ساخت. به نوشته زرینکوب در آن زمان اندیشه فتح ایران و جنگ منظم با دولت ساسانی بیشک به خاطر خلیفه نمی گذشت لیکن این امر نتیجه یی بود که رفته رفته از پیشرفت عرب ها در حدود فرات و عراق به حصول پیوست. در آن هنگام، المثنی بن حارثه الشیبانی که به اجازه خلیفه در آن حدود بود، به خالد پیوست. چون این اخبار به «هرمز» مرزبان ایرانی آن اطراف رسید، وقایع را به دربار

اطلاع داده، در برابر دشمن شتافت. در حفیر که یکی از مناطق مهم سرحدی ایران نزدیک خلیج فارس بود، جنگی واقع شد که معروف به جنگ زنجیر است. «هرمز» در نبرد با خالد پسر ولید کشته شد و بر لشکر او شکست وارد آمد. سپس جنگ رودخانه یا جنگ مذار بین سپاه عرب ها به فرماندهی خالد بن ولید و سپاه امپراتور ساسانی و به فرماندهی کارن پسر قریانس، در بومی به نام مذار در نزدیکی تلاقی دو رود دجله و فرات رخ داد که در واقع کرسی ولایت میسان به شمار می آمد و در محل کوۃالعماره کنونی واقع بود. ایرانیان در این جنگ شکست خوردند.

خالد از مذار به سوی استان کسکر رفت و در بومی به نام ولجه که در نزدیکی واسط بود، با دسته یی از سپاهیان ایران به فرماندهی اندرزگر برخورد. جنگی موسوم به جنگ ولجه در گرفت که افزون بر لشکریان ایران، عده یی از عرب ها به فرماندهی بکر بن وائل که در بحرین نیز با مسلمان جنگیده بودند، به خصوص از بنی عجل که دین نصاری داشتند، با خالد به جنگ برخاستند. سرانجام ایرانیان با تلفات زیاد شکست خوردند.

پس از آن، در الیس واقع در ساحل رود فرات، جنگی به نام جنگ الیس رخ داد. چون فتح نصیب خالد شد، خالد متوجه حیره گشت. مرزبان آن حدود، آزادبه بدون این که اقدام به جنگ کند، از لشکر عرب گریخت و پیروزی از آن لشکر خالد شد. در جنگ انبار نیز شیرزاد- فرمانده ایرانی شهر ناگزیر به صلح شد.

سال بعد در سال ۶۳۴ میلادی، ابوبکر، خالد را با نصف لشکرش مأمور شام ساخت و نیمه دیگر لشکر در عراق به فرماندهی المثنی بن حارثه الشیبانی ماند. ابوبکر هم در همین سال درگذشت و عمر برجایش نشست.

عمر بار دیگر المثنی بن حارثه الشیبانی را که هنگام بیماری ابوبکر به مدینه آمده بود، با ابوعبید مسعود ثقفی و گروهی دیگر به عراق باز فرستاد. المثنی به حیره آمد و پس از یک ماه ابوعبید مسعود ثقفی نیز به او پیوست.

ریچارد فرای بر آن است که انگیزه اولیه حمله عرب ها به عراق، فتح و یا حکومت کردن نه، بلکه کسب غنائم بوده است؛ و انگیزه گسترش دین اسلام در مقاطع بعدی ظاهر می شود.

چشم‌انداز کسب غنایم باعث شد که برخی از عرب‌ها عراق و عربستان به مسلمانان پیوندند. اما عرب‌های اکثریت مسیحی درون شهر حیره در برابر مسلمانان مقاومت کردند که به باور فرای در دفاع از خود بوده و نه هواداری از ساسانیان. در زمان خلافت عمر ایرانیان لشکری فراهم کرده و در جنگ پل مسلمانان را به سختی شکست داده و در سال بعد حیره را بار دیگر بازپس گرفتند.

جنگ قادسیه (۶۳۶):

عمر نیروی تازه‌یی برای یورش به عراق گسیل کرد که منجر به بازپس گرفتن حیره شد. ساسانیان که نسبت به خطر عرب‌ها آگاهی پیدا کرده بودند، لشکر پادشاهی را به فرماندهی رستم فرخزاد به نبرد با عرب‌ها فرستادند (نبرد قادسیه). تخمین میزان لشکریان دو گروه آسان نیست. به گفته ریچارد فرای شاید ایرانیان از عرب‌ها بیشتر بودند، اما نه در آن حدی که منابع می‌نویسند. در این جنگ عرب‌ها پیروز شده و رستم فرخزاد کشته شد. [طرفه این که] چندین هزار نفر از ایرانیان در جنگ در برابر ساسانیان همراه عرب‌ها بودند.

فتح عراق (۶۳۶-۶۳۸)

پس از نبرد قادسیه که نواحی جنوبی بین‌النهرین را در اختیار عرب‌ها قرار داد، تیسفون (مداین)، پایتخت ساسانیان، پس از یک محاصره کوتاه، تسخیر و تاراج شد و یزدگرد سوم به شمال شرق ایران گریخت. به گفته زرینکوب «کسانی که نمک را از کافور نمی‌شناختند، و توفیر بهای سیم و زر را نمی‌دانستند، از آن کاخ‌های افسانه‌آمیز جز ویرانی هیچ برجای ن نهادند.» این تاراج فاتحان دنباله تاراج لشکریان یزدگرد هنگام گریز بود. مقاومت‌های بومی در عراق کم و کوتاهمدت بود. بسیاری از عرب‌ها از جزیره‌نمای عربستان به مناطق حاصلخیز عراق کوچیدند. در بسیاری از موارد، مالیاتی که عرب‌ها وضع می‌کردند، از مالیات دوره ساسانی کمتر بود.

فتح خوزستان (۶۳۸-۶۴۱):

عرب ها سپس به آرامی خوزستان را فتح کردند، که مقاومت بومی بیشتری از خود در مقایسه با نواحی دیگر بین النهرین نشان داد. خوزستان در سال ۶۴۲ سقوط کرد.

جنگ نهاوند (۶۴۲):

به گفته التون دانیل، عمر علاقه یی به این که جنگ را به فلات ایران گسترش بدهد، نداشت. به گفته زرینکوب، فتح ایران و دنبال کردن یزدگرد گزینه یی اجتناب ناپذیر برای عرب ها بود، زیرا ترس از این می رفت که یزدگرد یا یکی از مدعیان پادشاهی او لشکری تازه نفس آماده کرده و عراق را باز پس بگیرد. التون دانیل می افزاید که برخی از رهبران بومی ساسانی، ارتش عمر را اذیت می کردند و به افزون برخی از لشکریان عمر به دنبال کسب غنائم بیشتر بودند.

در سال ۶۴۲ آخرین مقاومت سازمان یافته ایران ساسانی در نهاوند رخ داد که پس از نبردی خونین عرب ها پیروز شدند و ولایت ماد (یا عراق عجم) سقوط کرد. یزدگرد به پارس بازپس نشست. پس از نبرد نهاوند، حکومت مرکزی ساسانی توان ایستادگی در برابر عرب ها را نداشت، اگر چه یزدگرد هنوز در تلاش برای جمع آوری سپاه بود. از سوی دیگر با ورود عرب ها به ایران، ایرانیان بسیاری به لشکر آن ها می پیوستند.

فتح پشته ایران:

با کشته شدن عمر به دست یکی از اسیران به بردگی گرفته شده ایرانی به نام پیروز، وقفه یی چندساله در فتوحات عرب ها پدید آمد. سرانجام پارس به سال ۶۵۰ میلادی گشوده شد. یزدگرد که نتوانسته بود کاری از پیش برد، به ولایت خاوری تر خراسان گریخت. مرزبان مرو حضور یزدگرد را گرامی نداشت و در صدد جانش بر آمد. یزدگرد متواری شد. سر انجام، چنان که در تاریخ معروف است، پادشاه درمانده ساسانی، به شناس، بر دست آسیابانی

در مرو کشته شد؛ به سال ۶۵۱ میلادی. کشته شدن یزدگرد به معنی بازگونی کامل ساسانیان بود.

فتوحات عرب ها به سمت شرق ادامه یافت. ولایت های خاوری ایران شامل سیستان و خراسان هم سقوط کردند. با این حال، نواحی غربی طبرستان تا یکی دو سده و نیز کل ولایت گیلان زیر سلطه عرب ها در نیامد و افرادی از اشراف ایران در آنجا حکومت می کردند. بازماندگان خاندان یزدگرد به چین گریختند. امپراتور چین مر ایشان را گرامی داشت و دولت در تبعید را به رسمیت شناخت. کوشش های پسران یزدگرد در بازپسگیری ملک پدری راه به جایی نبرد. جملگی در چین ماندگار شدند، آتشکده ها بر آوردند و عاقبت در غربت بمردند. گورهای شماری از ایشان و دیگر ایرانیانی که مهاجرت کرده بودند، امروز در چین باقی است. در زمان امویان، عرب ها از آمو فراتر رفته و وارد کوه های افغانستان شدند.

مقاومت های بومی تا سال چهل هجری:

زرینکوب می نویسد فاتحان، گریختگان را پی گرفتند؛ کشتار بیشمار و تاراجگری به اندازه یی بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند. شصت هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند. با زنان در بند به نوبت هم خوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته بسیار بر جای نهادند.

با این حال، به نوشته رابینسون چیز در ویراست جدید «تاریخ اسلام کمبریج» «توصیفات مدرن از خشونت های نظام مند دوران فتوحات در برابر غیرمسلمانان و نیز آزار پس از فتح تا پیش از خلافت مروانیان معمولاً چیزی جز جدلیات تحریف شده ضعیف نیست.»

خلافت عمر ابن خطاب، عثمان ابن عفان و علی ابن ابی طالب:

به گزارش طبری، عرب ها در ۲۳ق/۶۴۴م به فرماندهی حکم بن عمرو تغلبی به روزگار خلافت عمر، مکران در همسایگی توران را به جنگ گشودند؛ اما به دستور عمر از آن سرزمین پیش تر نراندند؛ تا آن که در اواخر سال ۳۸ و اوایل ۳۹ه. ق/۶۵۸م به هنگام خلافت علی، حارث بن مره عبدی داوطلبانه و با اجازه علی به همراه گروهی برای دستیابی به غنایم، در آن سوی مکران (توران) به تاخت و تاز پرداخت.

در حالی که در سال های ۴۱-۳۵ هجری/۶۱-۶۵۶ میلادی، مسلمانان گرفتار خانه جنگی ها بودند، بیشتر مناطق ایران از کنترل امپراتوری عرب خارج شد. حتا بازماندگان دودمان ساسانی تلاش هایی برای بازیابی حکومتشان در شهرهای تخارستان و نیشابور انجام دادند. مسلمانان با تکیه بر خراج و مالیات موفق شدند دوباره کنترل مناطق آشوبزده را در دست گرفته و شورش ها در برابر والیان و افراد زیر حمایت آنان را بخوابانند. هپتالیان شهرهای بادغیس، هرات و فسانج همانند باشندگان نیشابور، از دادن مالیات به حاکمان عرب سر باز زدند. مردم شهر زرننگ هم مقر حکومتی حاکم خود را سرنگون کردند. از سویی دیگر بدویان عرب نیز به شهرهای سیستان حمله برده و آن جا را تصرف کردند. در سال ۳۶ هجری/۷-۶۵۶ میلادی، فرمان های علی به اشخاص برجسته بومی مبنی بر دادن خراج به ماهویه مرزبان مرو باعث بروز شورش هایی در شرق خراسان در برابر حکومت علی گردید و تا مرگ علی ادامه داشت.

پس از جنگ صفین، هنگامی که علی گرفتار شورش های خوارج در عراق و فارس بود، مردمان مناطق جبال، فارس و کرمان در سال ۳۹ هجری/۶۵۹ میلادی از دادن مالیات سرباز زده و آغاز به شورش کردند که روز به روز شدت می یافت و مردم این مناطق ماموران جمع آوری مالیات را از شهرهای خود بیرون راندند. زیاد بن ابیه برای سرکوب شورش ها فرستاده شد و توانست شورش مردم استخر را سرکوب کرده و فارس و کرمان را آرام کند. علی همچنین نیرویی کمکی به نیشابور فرستاد تا شورش آن جا را نیز آرام کند.

دلایل سقوط ساسانیان:

در طول یک دهه، مسلمانان موفق به فتح سرزمین‌های گسترده‌ی ایران و روم شده بودند. آن چه بیش از همه چیز شگفتی محققان غربی هنگام مطالعه فتوحات را بر می‌انگیزد، سرعت و موفقیت آن است. سنت‌های اسلامی آن را نشانه‌ی از حقیقت ادعای اسلام و هدایت خدا تفسیر کرده‌اند. اما تاریخ‌نویسان دلایل گوناگونی را برای برافتادن ساسانیان بیان کرده‌اند:

به گفته مورونی، دلایل سقوط عبارت بودند از نزاع مذهبی و طبقاتی، فقدان حمایت مردمی، نزاع میان اشراف، بی‌ثباتی سیاسی، و هزینه جنگ‌های اخیر دراز و ناموفق با امپراتوری روم خاوری.

به گفته هما کاتوزیان، تاریخ ایرانیان به کرات نشان داده که هر زمانی که حکومت به دلیل عوامل داخلی و یا خارجی تضعیف می‌شود، جامعه - که معمولاً مخالف حکومت است - از سقوط حکومت حمایت کرده و یا ختنی می‌ماند. به باور او، ایرانیان خودشان با کمک عرب‌ها فرمانروایان ستمگر و ناتوان خود را به زیر کشیدند. ساسانیان در جنگ‌های قادسیه و نهروان خیلی ضعیف ظاهر شده و حتا سران نظامی و شهری یزدگرد هم او را تنها گذاشتند.

هورانی و روتون از جمله دلایل ضعیف شدن ایران، از اپیدمی وبا و ریچارد فرای از آشفتگی مربوط به جانشینی تخت‌پادشاهی در ایران نیز نام می‌برند.

آن لمبتون، بخشی از دلیل سرعت فتوحات را به ایدئولوژی اسلام نسبت می‌دهد که توده مردم را از طبقه پایینی که در ساختار طبقاتی داشتند، رها می‌کرد.

به گفته زرینکوب، از دیگر عوامل اختلافات میان طبقات جامعه و ناهماهنگی میان آن‌ها، باور ایرانیان به سرنوشت و پذیرش شکست، وجود پیروان فرقه‌های غیرارتدکس و مسیحیان که در دفاع از معابد آتش و خانواده ساسانی اخلاص ایجاد می‌کردند، تنفر مردمی نسبت به طمع و فساد موبدان و دخالت‌های آن‌ها در سیاست، جنگ‌های بی‌هدف خسرو دوم و تضعیف اقتصادی و سیاسی دولت، و سرانجام ورشکستگی سیاسی و روحانی طبقه حاکمه. به پنداشت او، در پایان پادشاهی نوشروان، ایران وضعی سخت متزلزل داشته‌است. سپاه یاغی

بوده‌است و موبدان قدرت و نفوذ پیدا کرده بودند و در ریا و تعصب و دروغ و رشوه غرق بودند. سپاهیان و روحانیانِ اواخر دوره ساسانی را پروایِ کشورداری نبود و جز سودجویی و کامرانی خویش، اندیشه‌ی دیگر نداشتند. پیشه‌وران و کشاورزان نیز، که بار سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند، در حفظِ اوضاعِ سودی گمان نمی‌بردند. بنابراین، کشور بر لب بحر فنا رسیده بود و یک ضربت کافی بود که آن را به کام توفان حوادث بیفکند.

سواتپلک سوکک، با مقایسه سرعت فتح ایران و فتح دشوار و دراز ماورالنهر، دلیل سریعتِ بودن فتح ایران را تفاوت ساختار سیاسی آن‌ها می‌داند: در ایران تنها یک حکومت مرکزی واحد وجود داشت.

تورج دریایی، در پیوند با چگونگی نفوذ عرب‌ها به درون ایران، می‌نویسد که اصلاحات قباد یکم و خسرو یکم لشکر را به چهار بخش تقسیم کرده و هر کدام را در یک مرز از امپراتوری قرار می‌داد. به همین دلیل، شکست هر کدام از لشکرها مرکز ایران را بدون دفاع می‌گذاشت.

از سوی دیگر، عباس میلانی، تصویری پویا از ایران پیش از ورود عرب‌ها ارائه می‌دهد که ویژگی اصلی آن‌ها پذیرا بودن فرهنگ‌های دیگر و اخذ و بومی سازی هر آنچه در آن فرهنگ‌ها سودمند بوده‌است. میلانی شکست ایرانیان را به جنگ‌های دراز خونین نسبت می‌دهد و بر آن است که پس از پایان یافتن مقاومت نظامی، ایرانیان به مقاومت فرهنگی رو آوردند.

دلایل حمله عرب‌ها در بخش بالا پوشش داده شده‌است. دلایل موفقیت نهایی مسلمانان نیز عزم و سازمان یافتگی، اثر مذهب بر روحیه آن‌ها، توانایی استخدام و همکاری با نیروهای جدید در هنگام گسترش و تحرک بیشتر ذکر شده‌است.

زرینکوب، به جز ذکر گرسنگی و ناداری عرب‌ها و نیرویی که به مهاجمان می‌داده، می‌نویسد که برای مسلمانان کشته شدن در هنگام جنگ بسیار از نگاه مذهبی با ارزش بوده، چنانچه سربازان خود را کشته شده در راه گسترش اسلام می‌دیدند و بهشت را تضمین شده.

دوکر و سپیلوگل، از عوامل دیگر، موفقیت عرب ها را اتحاد آن ها زیر حکمرانی جانشینان محمد می دانند که باعث شد انرژی یی را که در برابر هم بیهوده به هدر می دادند، جهتدار در برابر امپراتوری ایران و روم به کار برند.

روش کشورداری و روابط با مردمان بومی:

اصلی ترین منبع تاریخی برای فتوحات پس از نهایند در ایران- بلاذری است که خاستگاهش ایرانی است. نوشته های دیگری که در دست است در تکمیل مشاهدات بلاذری سودمند هستند.

جنگ نهایند مقاومت دولت مرکزی را در هم شکست، و از این زمان به بعد، پیشروی عرب ها مقاومت های بومی بود که در برخی موارد شدید بودند. ریچارد فرای با اشاره به پیمانی که میان عرب ها و مرزبان آذربایجان بسته شده بود، می نویسد که این پیمان علاقه اصلی عرب ها به اخذ غنیمت را نشان می دهد. پس از یک جنگ سخت میان عرب ها و مرزبان آذربایجان که در آن عرب ها پیروز بودند، مالیات سنگینی بر باشندگان شهر تحمیل شد. در ازای آن عرب ها تضمین دادند که کسی از مردم آذربایجان را نکشته و یا برده نگیرند، آتشکده ها را خراب نکنند، از باشندگان در برابر حمله کردها حفاظت کنند، و به مراسم مذهبی مردم کاری نداشته باشند. به زرتشتیان، مسیحیان و یهودیان اهل ذمه گفته شده و به آن ها این امکان داده می شد که به اسلام بگروند، و یا دین خود را حفظ کرده و جزیه بپردازند.

به گفته تورج دریایی، در هنگام فتح، مسلمانان به مرزبانان یا حاکمان بومی چند گزینه ارائه می کردند: یا مسلمان شوند و جز امت اسلامی محسوب گردند؛ یا فرمانروایی مسلمانان را بپذیرند و با پرداخت جزیه آزاد بمانند و بر مذهب خود باشند؛ و یا این که به عنوان آخرین گزینه مقاومت کنند و بجنگند که در آن صورت خطر کشته شدن یا به بردگی گرفته شدن وجود می داشت.

در سده های نخستین اسلامی، سران بومی مسوولیت اداره محلات و شهرها را بر عهده داشتند. در زمان فتح و دوره بلافصل پس از آن، ارتباط و ادغام کمی میان عرب ها و ایرانیان بومی وجود داشت. این خط مشی هم از سوی خلیفه و هم از سوی علمای زرتشتی حمایت می شد. با گرویدن زرتشتیان به اسلام تماس ها زیادتر شده، و قوانینی برای ارتباط بین آن ها وضع شد. دلیل این که عمر علاقه مند به مخلوط شدن عرب ها با ایرانیان نبود، بخشی از دو سیاست اصلی حکومتی او پس از فتح بود:

(۱) بادیه نشینان از آسیب رساندن به جامعه کشاورزی بازداشته شوند.

(۲) حاکمان مسلمان با رییسان و نامداران نواحی فتح شده همکاری کنند و مردمان بومی تا جای ممکن پریشان نشوند.

به همین دلیل، عرب ها تلاشی برای گرواندن ایرانیان به اسلام نکرده (به گفته لاپداس در زمان فتح عرب ها اسلام را دینی عربی و برای خودشان در نگاه می گرفتند)، و علاقه یی بر به هم زدن نظم اجتماعی و اداری نداشتند. اما با گذشت زمان، عرب ها کنترل خود را بر شهرها بیشتر کردند. از زمان معاویه به بعد برنامه اسکان دائمی برخی عرب ها در ایران اجرا شد.

نویسندگان مسلمان پی هم در باره مقررات مربوط به اهل کتاب به متنی به نام عهد عمر (العهد العمری) اشاره می کنند که به عمر نسبت داده می شود. بر اساس آن، محدودیت هایی بر پوشش، حیواناتی که بر آن ها سوار می شوند، و ساختمان و محل های پرستش آن ها اعمال می کند. عموم تاریخ نویسان غربی به دلایل مختلف این انتساب را جعلی می دانند.

به گفته برنارد لوئیس، این متن در هر حال نحوه تکامل سیاست مربوط به جدا سازی گروه غالب از گروه های زیر سلطه را مشخص می کند. لوئیس بر آن است که در ابتدای فتوحات، عرب ها اقلیت کوچکی بودند و نیاز به تضمین امنیت خودشان را داشتند. به همین دلیل، قوانینی را در این جهت وضع می کردند. اما مسلمانان بعدی این محدودیت های امنیتی را به محدودیت های اجتماعی و حقوقی تفسیر کردند.

لاپدس می‌نویسد که با گذشت زمان، مالیات‌ها فشار زیادی بر باشندگان شهرها وارد می‌کرد، چنانچه مالیات کشاورزان حالت استعماری پیدا کرده و تا پنجاه درصد محصول شان می‌رسید.

به باور فرای، اگر چه بلاذری و دیگران مقادیری برای مالیات شهرهای مختلف ذکر کرده‌اند، اما میزان واقعی آن مشخص نیست و حد اکثر اعتمادی که به این گزارش‌ها می‌توانیم به آن بکنیم، تشخیص میزان نسبی آبادی و ثروت بخش‌های مختلف نسبت به همدیگر است.

به گفته مکدونالد، سرعت فتح ایران به حدی بود که از قدرت مرکزی سقوطی واقعی نداشت، و مسلمانان اخذ مالیات‌های شخصی و زمین را به دست گرفتند. به پنداشت مکدونالد، مسلمانان شاید مالیات‌ها را نیز افزایش دادند. او به نقل قولی از یک کشیش در مصر نظر می‌کند که می‌گوید مسلمانان در مصر مالیات را سه برابر کردند.

از سوی دیگر، ادوارد لوتاکی بر آن است که در زمان فتوحات، مالیات‌ها کاهش یافتند هر چند سامانه مالیات تبعیض آمیز بود چون تنها مالیات (کمتر از گذشته) را از غیرمسلمانان می‌گرفتند.

مارک کوئن، می‌نویسد که محافظت از اهل ذمه (زرتشتیان، مسیحیان و یهودیان) وظیفه‌ی مذهبی بوده و احادیث خیلی زیادی در این باره هست که یک نمونه معمولی آن جملاتی است که به عمر در هنگام مرگ نسبت داده شده که به جانشینش گفته که به پیمان‌های با اهل کتاب وفادار بوده، مالیات بیش از توان آن‌ها از آن‌ها نگیرد و با کسانی که به آن‌ها حمله می‌کند، بجنگد.

روال کلی این بود که پس از عقد قرارداد صلح، شهرها قیام می‌کردند. این باره خصوصاً در باره فارس درست بود که پیوسته در آن قیام صورت می‌گرفت. در این میان، آذربایجان با بقیه استان‌ها تفاوت داشت که روی هم رفته آرام بود و تنها چند شورش کوچک در آن اتفاق افتاد. قیام‌ها مخصوصاً تا زمانی که یزدگرد زنده بود، بیشتر رایج بود و مقاومت‌های بومی نیرومند و مکرر بود. برخی از نواحی چند بار شورش کردند. در برخی موارد مخالفان

نیروی بزرگی نیز فراهم کرده بودند. تا زمان کشته شدن عثمان، فتح ایران کامل شده بود و پادگان های عرب ها در چند منطقه برای اطمینان از اخذ مالیات برقرار شده بود.

در زمان خلافت عثمان و علی، خیزش های بومی و یا امتناع از پرداخت مالیات به سرعت تلافی می شد. تغییری که علی در زمان خلافتش انجام داد، این بود که جنگجویان مسلمان را از تاراج و اخذ غنیمت و تقسیم آن میان خود پس از فتوحات منع کرد. به جای آن مالیات اخذ شده از شهرها را به عنوان حقوق و نه غنیمت جنگی و به میزان ثابتی میان جنگجویان پخش می کرد. بر پایه گزارشی، این نخستین باره اختلافی بود که میان علی و خوارج پیش آمد. در میان گفته های منسوب به علی، نامه او در باره حکومت صالحانه به مالک اشتر مورد توجه زیادی قرار گرفته است.

ریچارد فرای، باور دارد که به دلیل شمار افراد بومی که به اسلام گرویده بودند، مقاومت ها بیشتر جنبه مذهبی در مخالفت با اسلام نداشته، بل که بیشتر عوامل اقتصادی و اجتماعی محرک آن بوده اند. از جایی که عرب ها بیشتر امور مالی و اداره سیاسی بومی را به دهقانان بومی ایرانی واگذار کرده بودند، بسیاری از قیام های کوچک در برابر حکومت مسلمانان در واقع قیام در برابر حاکمان ستمگر غیرعرب بود، تا در برابر عرب ها.

زرینکوب، می پندارد که شورش ها و آشوب ها برای بازگشت به دوره ساسانی نه، بل که برای سر فرود نیاوردن در برابر عرب ها و نپذیرفتن مالیات سنگین آن ها بود. زرینکوب همچنین بر آن است که به جز کسانی که به شدت زیر تاثیر تعالیم اسلامی قرار گرفته بودند، بقیه نسبت به عرب ها احساس کینه و نفرت داشتند. سربازان و جنگجویان ایران حس تحقیر نسبت به عرب ها نیز داشتند و آن ها را پست ترین مردم می دانستند.

کلود کائن، می نویسد که زیر تاثیر جنبش های ملی گرایانه دوران مدرن، تمایل به سمت نمایش ایرانیان و عرب ها به عنوان دو گروه متخاصم رفته است. به باور او، اگر چه خطوط تمایز میان ایرانیان و عرب ها مشخص بود و ایرانیان حاملان یک سنت بزرگ تاریخی و فرهنگی بودند که آن را نسل به نسل منتقل می کردند، اما قیام هایی که از سوی گروه هایی خاص از ایرانیان و مکان هایی خاص اتفاق می افتاد، بیشتر مذهبی بوده و هیچگاه ماهیت جنبش ملی گرایانه گسترده را نداشتند. همچنین ظهور حکومت های نیمه ملی پذیرای اسلام

محدوده مخالفت‌ها را مشخص می‌کند. کائن همچنین این گفته را که ایرانیان در مقابله با عرب‌ها مذهب شیعه را برگزیدند، رد کرده و آن را مغایر با شواهد تاریخی می‌داند که در دوران قرون وسطی ایران بیشتریت سنی داشت.

فرهنگ رجایی بر آن است که پاسخ ایرانیان در پذیرش حکومت عرب‌ها یکنواخت و یکسان نبود.

هورانی و روتون، پذیرش حکومت عرب‌ها از سوی ایرانیان را تایید می‌کنند، به این دلیل که بیشتر آن‌ها به این که حاکمشان ایرانی یا یونانی و یا عرب باشد، اهمیت نمی‌دادند. از میان باشندگان شهرها تنها به این اهمیت می‌دادند که امنیت و آرامش داشته باشند و میزان معقولی مالیات از آن‌ها اخذ شود. تنها رییسان و طبقه‌یی که منافعشان با آن‌ها پیوند خورده بود و همچنین برخی از طبقات برخی جوامع مذهبی بودند که در این میان استثنا بودند. روستائیشان هم زیر رهبری سران خود زندگی می‌کردند و خیلی از حکومت تاثیر نمی‌پذیرفتند. سرانجام برخی از باشندگان (مانند اقلیت‌های مذهبی) به پیشواز تغییر حکومت رفتند. برخورد عرب‌ها با اقلیت‌های مذهبی از برخورد ساسانیان خیلی بهتر بود.

به گفته ریچارد فرای، به‌رغم قیام‌ها، تا زمان امویان ایران دیگر در خطر جدا شدن از حکومت مسلمانان نبود. تاریخ نویسان اسلامی به موارد بسیار از کشتار و خونریزی عربان مهاجم اشاره کرده‌اند.

به گفته استیپانینت، دو قرائت متضاد از نخستین برخورد عرب‌ها با زرتشتیان باشند ایران وجود دارد. یکی از آن‌ها سخن از چپاول مادی و معنوی ایرانیان از سوی عرب‌ها می‌کند و دیگری سخن از تاثیر گذاری اسلام و برخورد ملایم عرب‌ها می‌کند. استیپانینت بر آن است که امکان دارد حقیقت چیزی میان این دو باشد. اگر چه بسیاری از بخش‌های ایران ویران شده و باشندگان آن‌ها تاراج یا کشته شدند، آن دسته از زرتشتیانی که حکومت عرب‌ها را پذیرفتند و به آن‌ها مالیات پرداختند، از امنیت برخوردار بودند. بدون شک موارد زیادی از خشونت و اجبار به پذیرش اسلام وجود داشت - این پدیده مشترک در همه جنگ‌ها است - اما به گفته استیپانینت موارد خشن نباید اغراق شده تا حدی که ملایمت نسبی عرب‌ها نادیده گرفته شود. ملایمت در برخورد، هم ریشه در تعالیم اسلامی و هم توجیه اقتصادی

داشته است. در زمانی که مرزهای خلافت عرب گسترش یافته و شمار زیادی غیرمسلمان زیر پوشش آن در آمده بودند، همراهی باشندگان غیرمسلمان آن اهمیت داشت.

سامانه مالیاتی:

عرب ها از واژه های جزیه و خراج برای مالیات استفاده می کردند. متون دیرین این دو کلمه را به جای هم و برای یک معنا به کار می برند، اگر چه بعدها کاربرد آن ها متفاوت شد. تاریخچه و نحوه تکامل مالیات جزیه بسیار پیچیده است. اما چیزی که روشن است، این است که عرب ها از باشندگان شهرهای فتح شده انتظار داشتند به آن ها مالیات بپردازند. دریافت مالیات از دیدگاه فاتحان، اثباتی مادی بر تسلط بر مناطق فتح شده بود، و از دیدگاه باشندگان - ادامه فرایند پرداخت مالیاتی که به رژیم های پیشین می دادند.

به گفته تاریخ نویسان، مسلمانان تا حد زیادی سامانه مالیاتی ساسانیان و امپراتوری روم خاوری را حفظ کردند. واژه جزیه از واژه پهلوی گزیتک گرفته شده که مالیاتی بود که بر طبقه های اجتماعی پایین در زمان ساسانیان اعمال می شد و اشراف، روحانیون، دهقانان، و دبیران از آن معاف بودند.

کلود کائن بر آن است که این واژه ریشه آرامی دارد. تنها اشاره مبهم قرآن به «خراج» در آیه مؤنون ۷۲ است، و تنها اشاره آن به «جزیه» آیه توبه ۲۹ است: «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند و آن چه را خدا و فرستاده اش حرام گردانیده اند، حرام نمی دارند و متدین به دین حق نمی گردند کارزار کنید تا با [کمال] خواری به دست خود جزیه دهند».

به گفته پال هک و کلود کائن، این آیه شکل اخذ مالیات به صورت جمعی را پیشنهاد می کند و نه مالیات بر تک تک افراد (اگرچه روایات از زمان محمد نشان می دهد که میزان این مالیات کلی می توانست به شمار افراد جامعه بستگی داشته باشد). پال هک بر آن است که اعمال مالیات بر تک تک افراد، و نه به صورت جمعی از تاثیرات سامانه مالیاتی ساسانیان بوده است. منطق دریافت جزیه نشانه تسلیم بودن غیرمسلمانان و همچنین تعهد فاتحان بر

محافظت نظامی از مردم در برابر حملات گروه‌های دیگر بود. تغییری که عرب‌ها نسبت به دوره ساسانیان ایجاد کردند، عدم اجبار اقلیت‌های مذهبی به خدمت در ارتش بود.

همچنین به نظر می‌آید که در آغاز میان پرداخت مالیات جزیه و طبقه اجتماعی رابطه‌ی بوده و پرداخت آن شخص را در طبقه پایین کشاورزان قرار می‌داده‌است و بنابراین، پرداخت این مالیات حالت تحقیرآمیز داشته‌است. در واقع، بخش انتهایی آیه ۲۹ سوره توبه «با خواری به دست‌خود جزیه دهند» به صورت تاریخی به گونه‌های مختلفی تعبیر شده و برخی از مفسران متاخر روش‌های تحقیرآمیزی را در هنگام دریافت مالیات ذکر کرده‌اند. اما در زمان فتوحات و در اوایل اسلام که حکومت در قدرت بود و خطری آن را تهدید نمی‌کرد، فقها برخوردی انسانی‌تر داشته و بیشتر به بخش مالی و عملی دریافت مالیات اهمیت می‌دادند. در باره این که معنی آیه ۲۹ سوره توبه برای نخستین مخاطبانش چه بوده و به چه گروه افرادی اعمال می‌شده، اختلاف نظر است، اما برداشت سنتی مسلمانان آن را به تمامی زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان اعمال می‌کرد. در ابتدای فتوحات، مالیات بیشتر از طریق اجناس و یا برده پرداخت می‌شد، و نه از طریق پول.

عرب‌های مسلمان و کتابسوزی در ایران:

تورج دریایی - استاد کرسی ایران باستان در دانشگاه کالیفرنیا، ارواین می‌نویسد: عرب‌های مسلمان در خوارزم کتاب‌های مغان را سوزاندند که کار عجیب و نامعمولی بود و واقعیتی معمول در تاریخ فتوحات عرب‌های مسلمان در ایران زمین به شمار نمی‌آید. فقدان کتاب‌های باستانی به زبان پهلوی به دلیل تغییر زبان علمی رایج در ایران پس از حمله عرب‌ها و بلا استفاده ماندن کتاب‌های نوشته شده به زبان پهلوی است.

نویسندگان ایرانی از جمله معین و زرینکوب (در دو سده سکوت، چاپ سال ۱۳۳۶) در باره کتابسوزی در جندی شاپور پس از فتح ایران از سوی عرب‌ها سخن رانده‌اند. از جمله منابع اولیه تاریخی باره اشاره همه این نویسندگان، کتاب مقدمه ابن خلدون است. زرینکوب در کتاب کارنامه اسلام (۱۳۴۸) کتابسوزی عرب‌ها در تیسفون را نفی می‌کند: «روایتی هم که

گفته‌اند کتابخانه مدائن را عرب‌ها نابود کردند، ظاهراً هیچ اساس ندارد و مآخذ آن تازه‌است.» او سرانجام در کتاب روزگاران (چاپ ۱۳۷۳) با باز تأیید این امر که روایت کتابسوزی در تیسفون چندان قدمت ندارد، با اشاره به روایات هیجانی فاتحان، احتمال رخ دادن این مساله را منتفی نمی‌داند.

دانشنامه «کتابخانه و دانش اطلاعات» در باره کتابسوزی کتابخانه‌ها در ایران طی حمله عرب‌ها می‌نویسد که عرب‌ها به دلیل تعصب و اعتقاد به این که قرآن برترین کتاب است، هر کتاب غیر قرآنی را نابود کردند.

فرانز رزنتال - استاد پیشین زبان‌های سامی و زبان عربی در دانشگاه ییل، اسلام‌شناس و مترجم کتاب مقدمه، در پانوشت این گفته ابن خلدون می‌نویسد «این روایت دیگری از یک افسانه معروف است که بر طبق آن عمر دستور ویرانی کتابخانه اسکندریه را داد».

برنارد لوئیس در مقاله‌ی ضمنی اعتبار خواندن کتابسوزی عرب‌ها در اسکندریه با اشاره به تشابه این روایت ابن خلدون با روایتی که در آن نقل شده، عمر فرمان به ویرانی کتابخانه اسکندریه داده‌است، می‌گوید: «تاریخنگار سده چهاردهم، ابن خلدون، داستان تقریباً یکسانی را در باره ویران کردن یک کتابخانه در ایران به دستور خلیفه عمر مطرح کرده که نشان از ویژگی عامیانه آن دارد».

داکتر سیلمز در تحقیقی که در سال ۲۰۰۵ در ژورنال امریکایی علوم اجتماعی اسلامی چاپ شد، با اشاره به سالم ماندن دانشگاه گندی شاپور در حمله عرب‌ها به ایران، می‌نویسد عرب‌ها به اهمیت موسسه آموزشی گندی شاپور پی بردند و شکوه آن را و کتابخانه و دیگر سازمان‌های شهر را نگاه داشتند.

نتایج و تأثیرات حمله عرب‌ها:

فتح ایران به دست مسلمانان به معنای سقوط سنت‌های پادشاهی ایرانی به جز حدی که از سوی فرمانروایان مسلمان عرب اختیار شد و نیز حمایت سیاسی از زرتشتیان بود. به هر حال،

سربازان ساسانی و اشراف بومی که، شاید در نتیجه منازعات محلی، به مسلمانان پیوستند، در حکومت جدید جایگاهی برای خود تضمین کردند. اشرافی که به خاطر توافقاتی که به منظور پرداخت خراج در حین فتح ایران از سوی مسلمانان، صورت دادند، زنده ماندند، این خراج‌ها را در ناحیه خود دریافت کردند.

در شرق، این ترتیبات مربوط به خراج منجر به تأسیس تحت الحمایه‌ها شد، ولی لازم بودند به طور مرتب سر از نو اعمال بشوند. تنها مراکز اصلی زیر اشغال بودند و برخی مناطق مانند گیلان، طبرستان، غور، زابلستان، بلوچستان، و مکران هرگز به طور دائمی کنترل نشدند. طبرستان سرانجام در دوره منصور تا سال ۱۴۴ / ۷۶۱ فتح شد. این فتح منجر به به شرق راندن ایرانیان غربی به عنوان پناهنده یا آوردن آن‌ها به آن جا به عنوان بخشی از نیروهای مسلمان، و به این ترتیب ایجاد ریشه‌های فرهنگ پارسی در شرق ایران شد. ایرانیان خاوری به عنوان اسیر به عراق، سوریه، و عربستان به غرب برده می‌شدند و به عنوان ایرانیان مسلمان در سرتاسر امپراتوری اسلامی تا جایی به فاصله شمال آفریقا پراکنده شدند.

تأثیرات حمله عرب‌ها به ایران

از نگاه تاریخ‌نویسان، خاورشناسان و نویسندگان:

زرنکوب در باره تأثیر مذهب در حمله عرب‌ها به ایران می‌نویسد: «نبردی که ایرانیان در طی این دو سده با مهاجمان عرب کردند، همه در تاریکی خشم و تعصب نبود. در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار، دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌ی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام، شرک و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنان را وادار می‌دارد که هر چه را پاک و نیک و درست است، ایرانی بشمارند و هر چه را زشت و پلید و نادرست است، غیر ایرانی بدانند، در دل‌های آن‌ها نبود. از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند

و با شوق و مهر بدان گرویدند. با این همه، در عین آن که دین عرب ها را پذیرفتند، آنان را زیر نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند و به تمدن و فرهنگ خویش برآوردند.

اما ایرانیان همه از این گونه نبودند. برخی دیگر، همان گونه که از هر چیز تازه یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها از این رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود، پذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود، نپذیرند. حتا سرانجام پس از سال ها در به دری در کوه و بیابان، رنج هجران بر دل نهادند و به سند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت دل بسته بودند، ترک نکنند و از دست ندهند. اگر هم توان درد و رنج در به دری و هجران را نداشتند، رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاکان خویش دست برنداشتند.

برخی دیگر، هم از همان آغاز با آیین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گویی گرویدن به این دینی را که عرب آورده بود، اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می کردند. از این رو، اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند، در نهان از عرب و آیین او به شدت بیزار بودند و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست می داد، سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دام تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست ترین مردم است، چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد ببینند. هر روزی به بهانه هایی و در جایی قیام و شورش سخت می کردند و می کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند.

شماری دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آن که چیزی ناشناس است و نه برای آن که آورده تازیان است، بل که تنها برای آن که دین است رد می کردند و با آن به مبارزه برمی خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عده زیادی از آن ها در بغداد و شهرهای دیگر بسر می بردند، از این گروه بودند. به هر حال وجود این فرقه ها و آرای مختلف، بازار بحث ها و جدل های مذهبی را میان عرب ها و ایرانیان گرم می داشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب می شد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

به گفته برنارد لوئیس، ظهور اسلام همانند انقلابی بود که تنها تا حدی موفقیت آمیز بود. دلیل این امر تنش‌هایی بود که میان مذهب جدید و ساختارهای اجتماعی موجود در سرزمین‌های فتح شده از سوی مسلمانان وجود داشت. یک حوزه عمده تنش ناشی از ماهیت تساوی گرایانه عقاید اسلامی بود. اسلام از ابتدا اختلافات طبقاتی و مزیت‌های طبقه اشرافی را رد کرد و روشی را برگزید که در آن ورود به شغل‌های مختلف برای افراد مستعد باز بود. لوئیس می‌گوید که البته برابری کامل در اسلام محدود به مسلمانان مرد آزاد بود ولی حتا همین پیشرفت بسیار چشمگیری در برابر آن چه در ایران باستان، یونان و روم مرسوم بود، به شمار می‌آمد. لوئیس بر آن است که در بیشتر مسائل سیاسی و عمومی، سنت‌های دیرین در لباس مبدل اسلامی جان سالم به در برده و تداوم یافتند، به ویژه در تداوم شکل پادشاهی و استبدادی حکومت.

به باور لوئیس، حمله عرب‌ها در ایران به گونه‌های مختلف ارزیابی شده: از سوی برخی به عنوان رویدادی بابرکت، ورود دین صحیح و پایان عصر جاهلیت و بت پرستی؛ از سوی برخی دیگر به عنوان یک شکست ملی تحقیرآمیز، فتح و تسلط نیروهای بیگانه بر کشور. البته هر دو دیدگاه، بسته به نقطه نگاه، معتبر هستند. ایران در واقع اسلامی شد، اما عربی نشد. ایرانیان ایرانی ماندند. پس از بازه‌ای سکوت، ایران به عنوان بخشی مجزا و متفاوت در درون اسلام ظهور کرده و سرانجام بُعد نوی به خود اسلام افزود. مشارکت فرهنگی، سیاسی - و چشمگیرتر از همه - مذهبی ایرانیان در تمدن اسلامی دارای اهمیت خارق العاده‌است... به معنایی، اسلام ایرانی ورود مجدد اسلام است، اسلامی جدید که گاهی با نام اسلام عجم از آن یاد می‌شود. این اسلام ایرانی - و نه اسلام عربی - بود که به نواحی جدید و مردمان جدید برده شد.

به گفته التون دانیل، حمله عرب‌ها به ایران، به همان میزان که محرک خلاقیت بود، فاجعه‌ی ویرانگر بود. افزون بر این، ایرانیان دست کم به همان میزان بهره‌ی که دریافت کردند، در شکل دادن تمدن اسلامی مشارکت کردند، چنانچه می‌توان سخن از فرهنگ مجزای ایرانی-اسلامی زد. فرایند عبور از دوره ساسانی به دوره اسلامی، آمیزه‌ی از پیوستگی و تحول است.

ریچارد فرای تاثیرات اسلام (که آن را «مذهب برابری» می خواند) بر ایران را شگرف می داند. این تأثیر به رغم زیاده روی ها و سواستفاده عرب هایی که آن را به ایران آورده بودند، اتفاق افتاد. به گفته او تاکید تاریخ نویسان اخیر بر عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در حملات عرب ها، باعث کم توجهی به قدرت و تاثیرگذاری ایدئولوژی جدید اسلام بر ایران شده است. فرای بر آن است که تعامل و یکی شدن حوزه های فرهنگی شرق و غرب ایران تحت اسلام، اتحادی ایجاد کرد که از زمان هخامنشیان در ایران وجود نداشت و گذشته از پیوستگی زمان هخامنشیان با اتحاد همه مشمول تحت اسلام در ایران قابل مقایسه نیست. به گفته فرای «تنها در پرتو اسلام بود که ادبیات حماسی کلی ایرانیان، ترکیبی از داستان های قهرمانانه خاوری و تاریخ نثری بیشتر غرب ایران، شکل گرفت. تنها در پرتو اسلام بود که درک اتحاد و هویت ایرانیان، متمایز از عرب ها، به وجود آمد. می توان فرض کرد که در سده پنجم میلادی یک ایرانی تحصیل کرده در فارس، یک سغدی از دره فرغانه را کاملاً بیگانه می شمرد. پنج سده بعد، یک ایرانی تحصیل کرده در فارس، یک سغدی از دره فرغانه را کاملاً همخویش خود می پنداشت، در حالی که عرب ها را بیگانه از خود می خواند.»

علم و فرهنگ:

ادوارد براون می نویسد: ... به هیچ وجه درست نیست گفته شود که دو یا سه سده پس از فتح ایران از سوی مسلمانان، صفحه خالی در پویایی های علمی مردم آن بوده است. بر عکس، این دوره، زمان به هم آمیختن کهنه و نو، دگردیسی قالب ها و فرا کوچ نگاه ها بود. ولی مطلقاً دوره رکود و مرگ نبود. از نگاه سیاسی، درست است که ایران استقلال ملی خود را برای مدتی از دست داد، و به امپراتوری بزرگ مسلمانان پیوست، ولی در میدان علم به زودی به برتری یی رسید که شایسته زیرکی و قابلیت مردم آن بود. اگر نقش ایرانیان را از آن چه که به نام علوم عربی نامیده می شود، تفریق کنیم، بهترین قسمت آن رفته است.

تاریخ نویسان دیرین با استناد به منابع عربی بر ناپیوستگی و تحول وضعیت پیش و بعد از ورود عرب ها تاکید می ورزیدند. اما تاریخ نویسان امروزی، به ویژه آن هایی که از منابع

غیرعربی نیز بهره جسته‌اند، به صورت کلی متمایل به این بوده اند که پیوستگی بیشتری در وضعیت مشاهده کنند. به عنوان مثال ریچارد ایتون می‌نویسد که تعامل و انتظارات جمعیت تحت حکومت عرب‌ها تأثیر بسیاری در جهش عرب‌ها از بادیه نشینی به حاکمان امپراتوری داشت. به مدت پانزده سال عرب‌ها ضرب سکه به شیوه ساسانی و با عکس پادشاه ایران در یک سمت سکه را ادامه داده؛ خلفای عرب القاب پادشاهان ایران مانند «سایه خدا در روی زمین» را اخذ کرده و سیاست ساسانیان در حمایت از مذهب حکومتی را (با تغییر آیین زرتشت به اسلام) به اجرا گذاشتند. حمایت افراطی خلفای عرب از هنر و صنایع دستی، ادامه سیاست‌های ساسانیان بود. این پیوستگی پیشزمینه رشد و شکوفایی سریع شهرها که به زودی پس از فتوحات اتفاق افتاد، می‌باشد.

پروانه پور شریعتی، این دیدگاه را که تسخیر ایران از سوی عرب‌ها نقطه گسستی در تاریخ ایران است، سفسطه آمیز می‌داند. او بر آن است که فتح ایران نباید به عنوان سرنگونی ساختارهای سیاسی ایران تلقی شود. چرا که سنت‌های فرهنگی و سیاست‌های اشکانیان تا مدت‌ها پس از افول ساسانیان و تسخیر ایران زنده ماندند.

به گفته لاپیداس، به رغم نیت‌های محافظه کارانه، فتوحات عرب‌ها و مهاجرت شمار زیادی از آن‌ها به سرزمین‌های فتح شده، تأثیرات زیادی در بازرگانی و کشاورزی داشت. اتحاد سرزمین‌های ساسانی و بخش‌هایی از امپراتوری روم خاوری در یک واحد سیاسی، مرزهای تجاری پیشین را برداشته و این اتحاد نقش استراتژیکی در رونق تجارت داشت (البته سوریه و آناتولی که پیش از این به هم پیوسته بودند، از هم جدا شدند).

ملاحظات تجاری باعث فتوحات بیشتر به سمت آسیای مرکزی و همچنین توسعه شهرها شد. در ایران، فتوحات عرب‌ها و مهاجرت‌ها به توسعه شهری و کشاورزی کمک کرد. امنیت، بازرگانی، جمعیت جدید، و سیاست‌های عرب‌ها در باره اسکان، شهرسازی و آبیاری باعث تشویق رشد اقتصادی شد. البته در ایران عرب‌ها شهرهای جدیدی نساختند، اما در محل‌های پیش از این برپا شده باشند شدند.

به گفته احسان یار شاطر، باژگونی ساسانیان با ضربه‌های فرهنگی همچون، افت تراز سواد و نفوذ عقاید کفر آمیز در آیین زرتشتی، همراه بود. به گونه‌ی می‌توان گفت که شکست

نظامی برای ایرانیان، آزادی به ارمغان آورد، تا دیگر زیر سلطه ستمگرانه اجتماعی و مذهبی اواخر دوران ساسانی نباشند. این مساله نیروی خلاقه آن ها را برانگیخت. نخبگان ایرانی خودشان را وقف اسلام و زبان عربی کردند و به شکل گرفتن و گسترش تمدن جهانی اسلام کمک نمودند. با وجود این که هیچ عنصری به مانند مذهب در جهان اسلام در متحد نمودن مسلمانان موثر نبود، ولی مبالغه آمیز نیست اگر گفته شود ایرانیان سلسله جنبان توسعه تمدن اسلامی بودند.

اطلاعات ما در باره ریاضیات در دوره ساسانیان بیشتر از اطلاعات ما در این باره در نخستین صد سال حکومت عرب ها است. از دوره خلافت عباسی (در صد سال پس از حمله عرب ها) پیشرفت ریاضیات شدت گرفت، اما از دوره خلافت امویان حتا نام یک ریاضیدان که کتابی نوشته باشد و یا یک اخترشناسی که ترصداات انجام داده باشد، ذکر نشده است. با این حال، ادوارد کندی بر آن است که حتماً مطالعاتی در این زمان انجام می شده زیرا دقیقاً پس از دوره امویان شاهد وجود مترجمان بسیار زیادی هستیم که کتب تخصصی را از زبان پهلوی به عربی ترجمه می کردند.

خط و زبان:

زرنکوب می نویسد که زبان عربی زبان نیمه وحشیان بود و «لطف و ظرافتی نداشت. با این همه، وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فرو ماند و به خاموشی گرایید... پس چه عجب که این پیام شگفتی انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد و خردها را به حیرت اندازد.» او در کتاب «دو سده سکوت» می نویسد:

«در طی دو سده، سکوتی سخت ممتد و هراس انگیز بر سراسر تاریخ و زبان ایران سایه افکنده است و در تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت آلود اما بریده و بی دوام، از هیچ لبی بیرون نتراویده است. [...] آن چه از تامل در تاریخ بر می آید، این است که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آن که از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آن را چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند، در صدد بر آمدن زبان ها و لهجه های رایج در ایران را

از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبان ها خلقی را بر آن ها بشوراند و ملک و حکومت را در بلاد دور افتاده ایران به خطر اندازد. به همین سبب هر جا که در شهرهای ایران؛ به خط و زبان و کتاب و کتابخانه برخوردند، با آن ها سخت به مخالفت برخاستند.

[...] نوشته‌اند که وقتی قتیبه بن مسلم؛ سردار حجاج؛ بار دوم به خوارزم رفت و آن را باز گشود، هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت، از دم تیغ بی دریغ در امان نمی‌گذاشت و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتاب هایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آن که مردم رفته رفته امی ماندند و از خط و کتاب بی بهره گشتند و اخبار آن ها فراموش شد و از میان رفت. این واقعه نشان می‌دهد که عرب ها زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربه یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد، ممکن است بدان با غالب در آویزد و به ستیزه و پیکار بر خیزد. از این رو شگفتی برانگیز نیست که در همه شهرها برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران به جد کوششی کرده باشند. شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت، این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قران می‌شمرد.

هما کاتوزیان بر آن است که نگاه زرینکوب مبتنی بر «دوره سکوت» ایرانیان را می‌توان ناشی از تعصب ملی گرایانه مدرن به ایران دانست که در تضاد با حقایق تاریخی است. به گفته کاتوزیان اگر چه درست است که حکومت مستقل ایرانی در این دو سده وجود نداشت و تقریباً شاهدی از ادبیات نوشتاری در زبان های مختلف فارسی وجود ندارد، اما این زبان ها از سوی ایرانیان استفاده می‌شده و اگر ایرانیان شهرنشین عربی یاد می‌گرفتند، عرب ها باشند ایران نیز فارسی می‌آموختند. کاتوزیان با بیان این که از همان ابتدا ایرانیان در رژیم جدید مشارکت داشتند، و با ذکر مثال‌هایی بر آن است که ایرانیان در همان دو سده نقش خیلی برجسته یی در رشد فرهنگ اسلامی و بین‌المللی شدن آن بازی کردند.

پروانه پور شریعتی می‌نویسد: گفتمان ناسیونالیستی دانشوران ایرانی در دو نسل گذشته، که برخی از آن ها سرسختانه و گاه به صورت متخاصم، سهم ایران در تاریخ قرون وسطای خاور میانه را دست کم گرفته بودند، بخشی از دلیل این مساله است که بررسی دانشورانه تاریخ ایران در این دوره باره کم لطفی قرار بگیرد. در واقع به تلاش‌هایی که در راستای

روشن نمودن ابعاد ایرانی در پایان تاریخ کهن خاور میانه صورت می‌گرفت، کما بیش با دیده تردید نگریسته می‌شد. در این فضا کمتر پیش می‌آید که کسی بعدی از تاریخ ایران را به صورت مثبت نشان دهد، بدون آن که از سوی متعصبان میهن پرست باره اتهام واقع نشود.

در زمان ساسانیان، ایرانیان پنج زبان مختلف داشتند: زبان پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی. از این میان، دو زبان ایرانی نبودند- خوزی و سریانی. زبان رسمی حکومت و مذهب زرتشتی- پارسی بود که زبان موبدان و محققان بود. زبان محاوره یی مردم عادی «دری» بود. در اواخر دوره ساسانیان، زبان دری و پارسی دو زبان و یا لهجه متفاوت نبودند؛ بل که دو فرم مختلف از یک زبان یکسان بودند که استفاده‌های متفاوتی داشتند. از میان زبان های رایج، تنها پارسی بود که نوشته می‌شد. دری تنها محاوره یی بود. مهمترین تاثیر سده‌های نخست پس از حمله عرب ها، گسترش چشمگیر زبان محاوره یی دری بود. اگر چه شاید در عراق جایگاهش را از دست داد، اما در شرق به شدت گسترش یافت، زیرا از سوی فاتحان مسلمان در آن منطقه‌ها تحمیل می‌شد. در واقع بخش بزرگی از لشکر «عرب ها» در زمانی که به ماورالنهر رسیده بودند را ایرانیان تشکیل می‌دادند (حدود یک چهارم). زبان دری به تدریج در این مناطق جایگزین زبان بومی آن ها شد. اما از آن جایی که دری نوشته نمی‌شد، در مناطق مختلف تغییرات و لهجه‌های مختلفی پیدا کرد. زبان عربی برای ایرانیان زبان فرهنگی بود و جایگزین زبان دری نشد.

به گفته لازارد، تاثیر حمله عرب ها در ایران متحد شدن زبان محاوره یی آن ها در مناطق مختلف شد که نقشی مهم در ظهور فارسی جدید بازی کرد.

ریچارد فرای می‌نویسد که در حالی که ایرانیان انرژی خود را صرف جنبه‌های مختلف فرهنگ کرده بودند، عرب ها آن را به صورت یک جنبه صرف ادبیات کرده بودند. فرای بر آن است که شکوفایی شعر فارسی در این تراز و اندازه بدون تاثیرپذیری از ادبیات عرب شاید نمی‌توانست اتفاق بیفتد. به پنداشت فرای، لغت‌های غنی و قوائد شعر عرب، و استفاده ماهرانه آن ها از کلمات و تصویرنگاری، مشوق خلاقیت در ادبیات فارسی بوده‌است. مقایسه تراز ادبیات فارسی میانه و جدید، تفاوتی بسیار آشکار را نمایان می‌کند.

دریایی، تورج، «شاهنشاهی ساسانی»، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چاپ دوم، تهران، ققنوس، ۱۳۸۴.

همدانی، «توران» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج. ۱۶. تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، بایگانی‌شده از نسخه اصلی در 11-16-2012، بازبینی‌شده در 11-16-2012.

پورداد، ابراهیم، «آناهیتا، پنجاه گفتار پورداد»، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳.

تقی زاده، حسن، «تحقیقات و نوشته‌های تاریخی»، زیر نظر ایرج افشار. جلد اول. تهران، چاپخانه بیست و پنج شهریور، ۱۳۴۹.

آژند، یعقوب، «ایران باستان»، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۸۵.

مهربان، مریم، «شاهنشاهی ساسانیان»، تهران، انتشارات کتاب پارسه، ۱۳۸۶.

زرینکوب، «تاریخ ایران بعد از اسلام»، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.

Morony, M. "ARAB ii". In *Encyclopædia Iranica*. vol. 2, ANĀMAKA – ĀTĀR AL-WOZARĀ'. first ed. Bibliotheca Persica Press, 1987. 203-210. ISBN 0710091079. Retrieved 14 September 2012.

Howard-Johnston, James (2006), *East Rome, Sasanian Persia And the End of Antiquity: Historiographical And Historical Studies*, Ashgate Publishing, ISBN 0-86078-992-6.

The New Encyclopædia Britannica (Rev ed.). Encyclopædia Britannica, Incorporated. 2005. ISBN 978-1-59339-236-9.

Esposito, John (1998). *Islam: The Straight Path*. Oxford University Press. ISBN 0-19-511233-4.

Holt, P. M.; Ann K. S. Lambton, Bernard Lewis (1977). The Cambridge History of Islam (Paperback). Cambridge University Press. ISBN 978-0-521-29135-4 .

Lapidus, Ira (2002). A History of Islamic Societies (2nd ed.). Cambridge University Press. ISBN 978-0-521-77933-3.

Lings, Martin (1983). Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources. Islamic Texts Society. ISBN 978-0-946621-33-0. US edn. by Inner Traditions International, Ltd.

Watt, W. Montgomery (1956). Muhammad at Medina. Oxford University Press. ISBN 0-19-577307-1.

Robinson, Chase F. (2011). The New Cambridge History of Islam. Cambridge University Press.

ابومسلم خراسانی (۷۱۸-۷۵۵ میلادی):

یکی از فرماندهان نظامی ایران و رهبر جنبش سیاهجامگان بود که توانست با براندازی حکومت بنی امیه، حکومت بنی عباس را پایه گذاری کند. نام اصلی او بهزادان پسر ونداد هرمز بود که به توصیه ابراهیم امام، یکی از بزرگان بنی عباس، به عبدالرحمان تغییر نام داد و با حکم وی رهسپار خراسان شد تا رهبری جنبش ضد اموی در این منطقه را بر عهده بگیرد. وی پس از پیروزی بر حاکم خراسان و تسخیر مرو، سپاهی را روانه عراق نمود و توانست در سال ۱۳۲ هجری قمری، مروان، آخرین خلیفه اموی را شکست دهد.

با بر تخت نشستن ابوالعباس عبدالله سفاح به عنوان نخستین خلیفه عباسی، امارت خراسان به ابومسلم سپرده شد. اما قدرت و نفوذ وی برای خلیفه و پیرامونیان او نگران کننده بود. سرانجام، ابومسلم در سال ۱۳۷ هجری قمری، به نحو توطئه آمیزی به دستور منصور، دومین خلیفه عباسی کشته شد. کشته شدن ابومسلم، سرآغاز قیام ها و شورش های فزونشماری شد

که به خونخواهی او به راه افتاد و برخی از آن ها سال های سال، خلفای عباسی را به خود درگیر نموده بود.

نام ابومسلم را ابواسحاق ابراهیم بن حیکان نیز ذکر کرده اند. برخی او را از نوادگان شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز می دانند. همچنین برخی منابع نسب او را به بزرگمهر رسانده اند. تغییر نام او به عبدالرحمان، در ظاهر به سبب درخواست یا دستور ابراهیم امام (یکی از بزرگان خاندان بنی عباس که برای خلع بنی امیه و به دست گرفتن خلافت تلاش می کرد) صورت گرفته است؛ چرا که وی نام و نسب فارسی ابومسلم را دستاویزی برای دشمنان عباسیان می دانسته است.

ابومسلم خراسانی شاید در سال ۱۰۰ هجری قمری در مرو یا اصفهان زاده شد. با این حال، روایات تاریخی دیگری نیز در باره محل و زمان تولد وی نقل شده است؛ چنان که اظهار نگاه صریح در این باره آسان نیست. این احتمال هست که مجهول ماندن اصل و نسب ابومسلم، به عمد از سوی حکومت بنی عباس صورت گرفته باشد تا نقش دیگران در براندازی حکومت بنی امیه کمرنگ جلوه نماید. وی در کودکی و نوجوانی، به خانواده‌یی به نام عَجلی در کوفه خدمت می کرد (شاید به عنوان برده) و مدتی نیز در زندان بود تا این که در سن نوزده یا بیست سالگی از سوی ابراهیم امام برای دعوت مردم خراسان به پیروی از عباسیان مامور می شود.

جنبش سیاهجامگان:

دوران جوانی ابومسلم خراسانی با دوران خلافت مروان مقارن بود. در این دوران، ظلم، فساد و تفرقه زیادی در میان حکام اموی رواج یافته بود و به طور خاص، مردم خراسان زیر فشار و ستم فراوانی قرار داشتند. در این دوران دو قبیله عربی بنی تمیم (مضری) و ازدی (یمانی) که در خراسان سکونت داشتند، اختلافات قومی شدیدی داشتند و هر یک از آن ها که به امارت می رسید، افراد طایفه خود را می نواخت و افراد طایفه مقابل را طرد می کرد. بنابراین، پتانسیل بسیار مناسبی برای تشکیل هسته‌های نهضت ضد بنی امیه در خراسان فراهم بود.

بزرگان بنی عباس هم با اشراف بر این موضوع، خراسان را به عنوان پایگاهی برای دعوت مردم به خود می‌دانستند؛ چنان که افراد مختلفی را برای دعوت مردم شهرهای مختلف خراسان مامور کرده بودند. این افراد، داعیان یا دعوتگران عباسی خوانده می‌شدند و در زمان ورود ابومسلم، بالغ بر بیست سال بود که در خراسان فعالیت می‌کردند.

ابومسلم پس از آشنایی با ابراهیم امام در کوفه، برای دعوت مردم خراسان به بنی عباس رهسپار این منطقه شد. جسارت و دلیری ابومسلم سبب شد تا خیلی زود، همه مردمی که از حکومت مروان، آخرین خلیفه اموی ناراضی بودند زیر لوای وی گرد آیند. ابومسلم در آغاز نهضت، برای دعوت مردم و گرفتن بیعت از آن‌ها، از شخص خاصی نام نمی‌برد و آن‌ها را به یکی از خاندان بنی هاشم که باره پذیرش همگان قرار گیرد (الرضا من آل محمد) دعوت می‌کرد. تا این که در روز اول شوال سال ۱۲۹ هجری قمری برابر با ۲۱ جولای سال ۷۴۷ میلادی با برافراشتن پرچم سیاه در روستایی به نام سفیدنج از توابع مرو قیام خود را علنی کرد. آغاز دعوت به این ترتیب بود که در روز عید فطر، همه هواداران نماز عید را به امامت سلیمان بن کثیر برپا داشتند و سلیمان به امر ابومسلم، نماز و خطبه را برخلاف ترتیب امویان به جای آورد. تقریباً همزمان، داعیان عباسی در شهرهای خوارزم، تالقان، تخارستان، بلخ و مرو رود به دستور ابومسلم، دعوت را آشکار کردند. پس از آغاز دعوت، طی هفت ماه، خیل گسترده‌ی از دشمنان بنی امیه به ابومسلم پیوستند.

ابومسلم برای آغاز نهضت خود پرچم سیاه را به عنوان نماد جنبش برافراشت و به سپاهیان خود نیز دستور داد تا جامه‌های سیاه بر تن کنند و به همین دلیل، هواداران وی با نام سیاهجامگان و قیام وی زیر عنوان جنبش سیاهجامگان شناخته شد. از جایی که امویان دارای پرچم‌های سبز بودند و لباس‌های سبز می‌پوشیدند، گزینش رنگ دیگری به جز سبز، به عنوان رنگ نماد این گروه باره توجه ابومسلم قرار گرفت. علت گزینش رنگ سیاه نیز این بود که ابومسلم خود و گروهش را در عزای زید بن علی و فرزندش یحیی بن زید می‌دانست. برخی این کار را تاسی ابومسلم به شیدوش پسر گودرز می‌دانند (که بنا به روایتی از نیاکان وی محسوب می‌شود)؛ چرا که شیدوش پس از کشته شدن سیاوش، لباس سیاه به تن کرد و به خونخواهی او برخاست. همچنین نقل کرده‌اند که ابومسلم از غلام خود

خواست تا جامه هایی به رنگ های مختلف بر تن کند و در نهایت از بین رنگ های مختلف، رنگ سیاه را پسندید که هیبت بیشتری داشت.

آغاز جنبش سیاهجامگان در حالی بود که در مرو، دو قبیله ازدی (یمانی) و مضری با یک دیگر در حال جنگ بودند. یمانی ها به سرکردگی جدیع کرمانی و مضری ها به سرکردگی نصر بن سیار، حاکم خراسان. گروه مستقلی از خوارج نیز به رهبری شیبان بن سلمه در این منطقه دارای قدرت و نفوذ بود. ابومسلم از این فرصت برای گرد آوردن هواداران خود بهره می گرفت و در عین حال، با گسیل نامه هایی برای سران یمانی ها و خوارج، هر دو را به دوستی و اتحاد با خود دعوت می کرد. وی تلاش می کرد مانع از اتحاد این قبیله ها با یکدیگر شود.

با قدرت گرفتن تدریجی جنبش، نصر بن سیار، تلاش کرد با پروپاگاندا مانع از پیوستن مردم به ابومسلم شود. عوامل وی در میان مردم آوازه کردند که این گروه، بت پرست و متعرض به مال و ناموس مردم اند. در یکی از جنگ های که میان ابومسلم و نیروهای نصر بن سیار رخ داد، یکی از فرماندهان نصر به نام یزید به اسارت درآمد. ابومسلم توانست از این فرصت برای شکستن شایعات بهره گیری کند. وی به جای کشتن، دستور داد تا او را مداوا و آزاد کنند، مشروط بر آن که پس از آزادی، در باره مشاهداتش در زمان اسارت، تنها سخن راست بر زبان آورد. بدین ترتیب یزید پس از بازگشت، شهادت می داد که این گروه، مسلمان و پرهیزکارند.

نصر بن سیار با خطری که از جانب ابومسلم احساس می کرد، طی نامه یی به مروان، خلیفه اموی خواستار آن شد که سپاهی برای سرکوبی جنبش به خراسان گسیل کند. اما مروان، خود درگیر نزاع داخلی بود و نتوانست خواسته نصر را اجابت کند. نصر پس از ناامید شدن از کمک خلیفه، تلاش کرد که گروه های یمانی و خوارج را برای از میان برداشتن ابومسلم با خود همراه سازد و اگرچه در این کار توفیقاتی به دست آورد، اما سیاست ورزی ابومسلم مانع از شکلگیری اتحاد شد. در گام بعدی، نصر کوشید با خود ابومسلم متحد شود اما سر انجام ابومسلم با یمانی ها متحد شد و توانست نصر بن سیار را در سال ۱۳۰ هجری قمری شکست دهد. نصر پس از فتح مرو به دست ابومسلم، به سرخس و از آن جا به نیشابور

گریخت. ابومسلم پس از فتح مرو، برای تثبیت قدرت خود، سران قبیله یمانی‌ها و رهبر خوارج را نیز از میان برداشت.

ابومسلم پس از فتح مرو، در اندیشه حمله به عراق بود. این اندیشه در سال ۱۳۲ هجری قمری برابر با سال ۷۴۹ میلادی عملی شد و سپاه ابومسلم توانست سپاه یکصد هزار نفری مروان را در منطقه یی به نام زاب در نزدیکی موصل شکست دهد. رهبری این جنگ را قحطبه بن شیب و پس از کشته شدن او، فرزندش حسن بر عهده داشت. ابومسلم خود در این نبرد حاضر نبود. به این ترتیب با شکست آخرین خلیفه اموی، حکومت بنی امیه منقرض شد و حکومت بنی عباس با بر تخت نشستن ابوالعباس عبدالله سفاح آغاز گشت. مروان پس از شکست در این نبرد، به دمشق و سپس مصر گریخت و در سال ۷۵۰ میلادی در آن جا کشته شد.

دوران حکمرانی:

با بر تخت نشستن سفاح به عنوان خلیفه عباسی، حکمرانی مناطق مرکزی و خاوری ایران به ابومسلم سپرده شد. ابو مسلم در این دوران از قدرت و نفوذ زیادی در میان مردم برخوردار بود. وی همچنین بر روی خلیفه عباسی نیز نفوذ زیادی داشت و در بسیاری از موارد خلیفه بدون نگاه یا موافقت او تصمیم نمی گرفت.

در دوران حکمرانی، ابومسلم با شورش‌هایی از سوی علویان و نیز با تعدی‌هایی از سوی چینی‌ها مواجه شد که همه را سرکوب کرد. وی توانست نفوذ خود را در ماوراءالنهر توسعه دهد و شهرهایی از جمله سغد، بخارا و بلخ را زیر امارت خود درآورد. ابومسلم در دوران امارت خراسان، دست به عمران و آبادانی زد و در شهرهایی از جمله سمرقند و مرو، نمازخانه‌ها و باروهای بسیار ساخت. او در این دوران دارای القابی چون صاحب الدعوة، صاحب الدوله و امین آل محمد بود. او را از این رو صاحب الدعوة می‌نامیدند که قیام در برابر امویان را آشکار کرد و لقب صاحب الدوله نیز از این جهت بود که وی را مؤسس حکومت عباسیان می‌دانستند. قدرت و نفوذ ابومسلم و خودکامگی وی در تعامل با خلیفه،

باعث شد تا نزدیکان خلیفه و از جمله برادر و ولیعهد وی، منصور، نسبت به او بدگمان شوند و تلاش کنند تا خلیفه را نیز برای توطئه در برابر ابومسلم متقاعد کنند. نقل شده است که شورش‌ی که از سوی زیاد بن صالح، امیر منصوب ابومسلم در شهرهای سغد و بخارا رخ داد، به تحریک خلیفه عباسی بوده و ابومسلم پس از سرکوب این شورش و کشتن زیاد بن صالح، سر وی را برای خلیفه می‌فرستد.

این بدگمانی در زمانی که منصور به عنوان فرستاده خلیفه برای رایزنی با ابومسلم در خصوص فرمان قتل ابوسلمه خلال به خراسان رفت، تشدید شد؛ چرا که وی پس از دیدن شوکت و ابهت ابومسلم و پس از بازگشت به خلیفه می‌گوید که اگر ابومسلم بخواهد، می‌تواند خلافت عباسیان را نابود کند. و اگر خلیفه می‌خواهد کارش قوام پیدا کند، می‌بایست ابومسلم را بخواند و بکشد.

در سال ۱۳۶ هجری قمری، ابومسلم پس از گرفتن اجازه از سفاح، راهی عراق شد تا از آن جا به سفر حج برود. در این سفر، منصور نیز همراه ابومسلم شد و در بازگشت، خبر درگذشت خلیفه به آن‌ها رسید. بنابراین، منصور که ولایت عهدی را بر عهده داشت در نامه‌ای به ابومسلم خود را خلیفه معرفی کرد و ابومسلم نیز به او تبریک گفت. منصور، در ابتدای خلافت خود با شورش‌ی از سوی پسرعموی خود مواجه شد که با او بیعت نکرد و خود را خلیفه خواند. هرچند که این شورش از سوی ابومسلم و طی چند ماه خاموش شد، اما گزارش‌هایی که منصور نسبت به واکنش‌های مغرورانه و سخره آمیز ابومسلم نسبت به نامه‌های خود دریافت می‌کرد، وی را سخت بیمناک می‌کرد و از همین رو، تصمیم گرفت که تا پیش از این که ابومسلم به خراسان باز گردد، وی را از پای درآورد.

مرگ:

ابومسلم خراسانی سرانجام، در ماه شعبان سال ۱۳۷ هجری قمری برابر با سال ۷۵۵ میلادی به دستور منصور، خلیفه عباسی کشته شد. وی در زمان مرگ شاید ۳۷ یا ۳۳ ساله بود.

توطئه قتل ابومسلم در شرایطی رخ داد که ابومسلم پس از شکست دادن دشمنان خلیفه در عراق، بدون بازگشت به مداین، قصد بازگشت به خراسان نمود. اما خلیفه از آن جا که از شوکت و عظمت ابومسلم در خراسان بیمناک بود، طی نامه‌ی از وی خواست که نزد وی بیاید. ابومسلم در آغاز قصد پذیرش این دعوت را نداشت، اما سرانجام پذیرفت. با ورود ابومسلم، خلیفه او را مورد نوازش قرار داد و از وی خواست تا روز بعد نزد او بیاید. در روز بعد، خلیفه به شماری از سربازان خود ماموریت داد تا پنهان شوند و زمانی که سه بار دستانش را به هم زد، بیرون آیند و ابومسلم را بکشند. با ورود ابومسلم، خلیفه نخست با نیرنگ، شمشیر او را گرفت و او را خلع سلاح کرد و سپس زبان به نکوهش وی گشود و از جمله او را در خصوص کشتن سلیمان بن کثیر سرزنش کرد و زمانی که با پاسخ متکبرانه ابومسلم مواجه شد، دستانش را سه بار بر هم زد تا سربازان از موضع خود بیرون شدند و او را بکشند.

کشته شد گان:

ابومسلم در طول دوران مبارزه و پس از آن، در دوران حکمرانی، ناگزیر از کشتن دشمنان، خائنان، شورشیان یا سایر افرادی بود که برای جنبش سیاهجامگان یا حکومت عباسیان خطرناک به شمار می رفتند. وی در برابر دشمنان بسیار سختگیر بود و هیچ رحمت و شفقتی به خرج نمی داد. از خود ابومسلم نقل شده است که بیش از یکصد هزار تن به دستور او کشته شده اند. در میان افرادی که به دستور ابومسلم کشته شده اند (یا گمان می رود که چنین باشد)، نام افراد سرشناسی به چشم می خورد که برخی از آن ها در زمره داعیان عباسی و برخی در حلقه متحدان خود او به شمار می رفتند.

برخی، دلیل اصلی اقدام ابومسلم به قتل داعیان عباسی را، سیاست ورزی وی می دانند و بر آنند که این داعیان، در روزگاری که ابومسلم به عنوان برده در خدمت خانواده های عربی بوده است، وی را می شناخته اند و لذا دیدگاه تحقیرآمیزی نسبت به وی داشته اند؛ به طوری که محبوبیت و شکوه ابومسلم در خراسان مانع خدشه دار شدن اعتبار او نزد این داعیان کهنه کار نمی شده است.

به آفرید:

به آفرید یکی از مبلغان مذهبی بود که با بدعت گذاری در آیین زرتشتی، به باد شکوه و سرزنش موبدان زرتشتی قرار گرفته بود. مذهب به آفرید، ظاهراً خواستار آمیزش میان اسلام و دین زرتشتی بود و در منطقه خواف هوادارانی پیدا کرده بود. بنابراین، جمعی از موبدان زرتشتی باشند نیشابور نزد ابومسلم رفتند و از او کمک خواستند. ابومسلم نیز دستور دستگیری به آفرید را صادر کرد و اگرچه وی بعد از دستگیری، آیین اسلام را پذیرفت و جامه سیاه نیز پوشید، اما به دستور ابومسلم کشته شد. از سوی برخی از تحلیلگران، کشته شدن به آفرید به دستور ابومسلم به درخواست موبدان زرتشتی، به عنوان مدرکی دال بر گرایش ابومسلم به سوی آیین زرتشتی تلقی شده است.

عبداله بن معاویه:

عبداله بن معاویه یکی از افراد خاندان بنی هاشم بود که مستقلاً در کوفه در برابر حکومت اموی قیام کرده بود و توانسته بود در اصفهان پیروزی‌هایی به دست آورد. اما سرانجام پس از شکست از لشکر ابن ضباره، فرمانده سپاهیان مروان، به ابومسلم پناهنده شد؛ چون شنیده بود که وی در خراسان برای فردی از خاندان بنی هاشم تبلیغ می‌کند. اما ابومسلم دستور داد تا او را دستگیر و در نهایت اعدام کنند، چرا که وی متمایل به عباسیان نبود. نقل شده که عبداله در نامه‌ی، از ابومسلم تقاضای بخشش کرد، ولی موثر واقع نشد.

سلیمان بن کثیر:

سلیمان بن کثیر، از داعیان (دعوت کنندگان) عباسی در خراسان بود که سال‌ها پیش از ابومسلم مردم خراسان بر ضد حکومت اموی بر می‌انگیخت. وی نخستین بار با ابومسلم در زمان نوجوانی، زمانی که به عنوان برده خاندان عجلی در کوفه خدمت می‌کرد، دیدار کرد. در سال ۱۲۹ هجری قمری، زمانی که ابومسلم با حکم ابراهیم امام، به عنوان رئیس جنبش

ضد اموی به خراسان آمد، سلیمان بن کثیر از جمله بزرگان داعیان عباسی بود که با ابومسلم مخالفت کرد و نقل شده که به ابومسلم دشنام داد و دواتی به سمت او پرتاب و وی را زخمی نمود. اما با نامه‌های بعدی ابراهیم امام، به ریاست ابومسلم گردن نهاد. در نماز عید فطر همان سال، که طی آن جنبش سیاهجامگان نافرمانی خود را از حکومت اموی رسماً اعلام نمود، سلیمان بن کثیر امامت نماز را بر عهده داشت.

پس از سقوط مروان و آغاز خلافت سفاح، خلیفه عباسی به پویایی های ابوسلمه خلال که یکی از داعیان بزرگ عباسی به شمار می رفت و نقش موثری در سقوط بنی امیه داشت، بدگمان شد. بنابراین در سال ۱۳۲ هجری قمری برادر و ولیعهد خود منصور را برای قانع کردن ابومسلم به کشتن ابوسلمه رهسپار خراسان کرد. در جریان همین دیدار، ابومسلم فرمان کشتن سلیمان بن کثیر را صادر کرد و سلیمان در حضور منصور گردن زده شد. اتهام سلیمان، تمایل وی به خلافت خاندانی از علویان و خیانت به خاندان عباسی عنوان شده است؛ اما به نظر می‌رسد، علت اصلی صدور فرمان قتل این بود که ابومسلم می‌خواست قدرت خود را به ولیعهد عباسی ابراز کند.

سایرین:

لاهنز بن قریظ تمیمی یکی از داعیان عباسی در خراسان و از یاران همراه ابومسلم در فتح مرو بود. با سقوط مرو، لاهنز از جانب ابومسلم مامور گفتگو با نصر بن سیار، حاکم اموی شد. نقل شده که فتح مرو چنان با سرعت انجام شد که نصر و یاران نزدیکش قدرت تصمیمگیری برای هرگونه اقدامی را از دست داده بودند. لاهنز در جریان مذاکره با نصر، تعمداً آیه یی از قرآن برای وی خواند که درباب در صورت تسلیم شدن، کشته خواهد شد. بنابراین، نصر به اتفاق یارانش تصمیم به فرار گرفتند و با سرعت از مرو خارج شدند و به سمت سرخس رهسپار شدند؛ چنان که ابومسلم نیز در تعقیب آنان بازماند. ابومسلم به همین سبب دستور داد تا لاهنز را گردن بزنند.

شیبان بن سلمه حروری، در اوان آغاز جنبش سیاهجامگان، رهبر خوارج در خراسان بود. ابومسلم از جایی که نهضت هنوز نوپا بود، به اتحاد با این گروه امید داشت و با شیبان رهبر آن ها نامه نگاری می کرد. اما سر انجام شیبان با نصر بن سیار (حاکم اموی) قرارداد صلح امضا کرد. پس از اتحاد ابومسلم با یمانی های خراسان و تقویت قوای ابومسلم، وی به ناچار معاهده یی مبنی بر ترک مخاصمه با ابومسلم امضا کرد و به سرخس کوچید. با این حال، پس از این که ابومسلم با فتح مرو بر نصر بن سیار پیروز شد، از شیبان و گروهش بیعت خواست و با امتناع آنان مواجه شد. بنا بر این، سپاهی را برای از پای درآوردن شیبان و گروهش راهی کرد و به رغم معاهده ترک مخاصمه، آنان را از میان برداشت. بسام بن ابراهیم، فرمانده ابومسلم در این نبرد، پس از کشتن شیبان، سر او را نزد ابومسلم فرستاد.

جدیع کرمانی رهبر اقوام عرب یمانی باشنده خراسان بود که در زمان آغاز جنبش سیاهجامگان، به سبب اختلافات قومی، با نصر بن سیار، حاکم مضر خراسان می جنگید. جدیع کرمانی عاقبت به دست نصر بن سیار کشته شد. از جایی که ابومسلم در زمان آغاز جنبش نیاز به متحدان بیشتری داشت، با علی پسر جدیع کرمانی طرح اتحاد ریخت تا به خونخواهی پدرش با حاکم اموی بجنگد. علی، در سال ۱۳۰ هجری قمری، به همراه ابومسلم در فتح مرو شرکت کرد و نقش موثری در این پیروزی داشت. اما مدتی بعد از آن، ابومسلم حضور علی بن جدیع را خطری برای امارت خود قلمداد کرد. بنابراین به نیشابور رفت و از او خواست فهرستی از افراد اعتمادی اش تهیه کند تا به آن ها صله و پاداش دهد. سپس ابومسلم دستور کشتن علی پسر کرمانی و یارانش را صادر کرد.

قحطبه بن شبيب طائی پیش از ریاست ابومسلم بر جنبش سیاهجامگان در خراسان و در حلقه دعوت کنندگان به جنبش بود. پس از آن نیز به عنوان یکی از فرماندهان و سرداران ابومسلم در جنبش حضور یافت؛ چنان که پس از فتح مرو از سوی ابومسلم، به شهرهای توس، نیشابور، جرجان، قومن و دیگر شهرها گسیل شد و آن ها را تصرف کرد. وی پس از آن فرماندهی سپاهی را که ابومسلم برای فتح عراق آماده کرده بود، به دوش گرفت و پس از فتح شهرهایی چون ری، اصفهان، نهاوند و کوفه، توانست بر سپاه مروان آخرین خلیفه اموی بتازد. قحطبه در یکی از واپسین نبردهای عراق، به نحو مرموزی ناپدید شد و نقل شده است که جنازه وی پسان ها از رود فرات یافت شد. در هر صورت، مرگ وی در میدان جنگ

نبوده و با مفقود شدن او، فرزندش حسن فرماندهی جنگ را بر عهده می گیرد. مدارک مستحکمی مبنی بر این که کشته شدن وی با دستور یا توطئه ابومسلم صورت گرفته باشد، در دست نیست، اما برخی این قتل را به دستور ابومسلم می دانند.

خونخواهی:

کشته شدن ابومسلم، سرآغاز قیام ها و شورش های فزونشماری شد که به خونخواهی او شکل گرفت و برخی از آن ها سال های سال، خلفای عباسی را به خود مشغول نموده بود. بیشتر این قیام ها برای رهایی از سیطره حکومت عرب ها بر ایران و دارای رنگ و بوی مذهبی بود. در برخی از آن ها برای ابومسلم جایگاهی تقدیس شده تصور شده بود، به گونه ای که شماری وی را زنده می انگاشتند و بر آن بودند که ظهور وی در زمان موعود فرا خواهد رسید.

نخستین خیزشی که به خونخواهی ابومسلم ره راه افتاد، قیام سنباد مجوس بود. سنباد یکی از دوستان و همراهان ابومسلم و پیرو آیین زرتشتی بود؛ هر چند که در برخی منابع وی را مزدکی نیز دانسته اند. وی پس از شنیدن خبر کشته شدن ابومسلم، در سال ۱۳۷ هجری قمری از محل استقرار خود در نیشابور قیام خود را آغاز کرد و توانست شهرهایی چون قومن و ری را تسخیر کند.

با تسخیر ری، اندوخته های ابومسلم که در هنگام عزیمت به سفر حج در این شهر بر جای گذاشته بود، به دست سنباد افتاد. وی توانست لشکر بزرگی از زرتشتیان، مزدکیان و شیعیان فراهم آورد که شمار آن در برخی از منابع برابر یکصد هزار ذکر شده است. سنباد برای همراه ساختن این فرقه های مختلف مذهبی از ترفندهای مذهبی استفاده می کرد و به طور مثال داستانی را نقل می کرد مبنی بر این که چون منصور آهنگ کشتن ابومسلم نمود، ابومسلم با خواندن نام پروردگار، به کبوتری مبدل شد و از بارگاه خلیفه به کوهی در ری هجرت کرد و اکنون در کنار مهدی و مزدک جای گرفته است تا در زمان موعود از مخفیگاه خود بیرون شود. وی مدعی بود که قاصدی، نامه ای از ابومسلم برای او آورده

است. با این حال، قیام سنباد بیش از هفتاد روز به طول نینجامید و این سپاه گران در جنگی که در ناحیه ساوه با لشکر خلیفه به فرماندگی جهور داشت، به علت رم کردن شترها از هم گسیخت و شکست خورد. نقل شده است که در این جنگ، شصت تا هشتاد هزار نفر از سپاه سنباد، از جمله خود وی کشته شدند و شمار کشته شدگان به حدی بود که آثار استخوان های اجساد آنان تا سال ۳۰۰ هجری قمری در منطقه به چشم می خورد.

قیام دیگری که به خونخواهی ابومسلم صورت گرفت، قیام راوندیان بود. راوندیان، جمعی از باشندگان خراسان بودند که وانمود می کردند که اعتقاد دارند به این که روح ابراهیم امام در ابومسلم حلول کرده و با کشته شدن ابومسلم، در منصور متجلی شده است. بنابراین به کوفه عزیمت کردند و گرداگرد اقامتگاه منصور طواف می کردند. خلیفه عباسی دستور داد بزرگان ایشان را دستگیر نمایند و به زندان بیندازند، اما این گروه با حمله به مقر منصور، پس از آزادی آنان، به قصد کشتن منصور شورش کردند و در فرجام کشته شدند.

اسحاق از یاران ابومسلم و داعی وی در میان ترکان ماوراءالنهر بود. از همین رو، به اسحاق ترک مشهور گشت. برخی وی را ایرانی و برخی هم وی را از نوادگان یحیی بن زید علوی می دانند. اسحاق ترک پس از کشته شدن ابومسلم با تحریک ترکان ماوراءالنهر شورش کرد که سرکوب و کشته شد.

منابع:

زرینکوب، «فصل پنجم» در «دو سده سکوت»: سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو سده اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۸.

ذبیح الله صفاء، «فصل دوم» در «دلیران جانباز»، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۷.

«ابومسلم خراسانی» (فارسی)، کتابخانه دیجیتال مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، بازیابی شده در اسفند ۱۳۹۱.

علی اکبر عباسی، «ابومسلم خراسانی و دلایل عناد او با داعیان عباسی». تاریخ در آینه پژوهش (مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی)، ش. 3 (پاییز و زمستان 1390)، بازبینی شده در 17 اسفند 1391.

«Abū Muslim»، در دانشنامه بریتانیکا، بازبینی شده در ۵ فروردین ۱۳۹۲.

یوسفی، «ابومسلم، سردار خراسان»، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۸.

Yarshater, Ehsan. "IRAN ii. IRANIAN HISTORY (2) Islamic period". In *Encyclopædia Iranica*. vol. 13. 1st ed. New York: Bibliotheca Persica Press, 2006. 227. ISBN 978-0-933273-96-2. Retrieved

Yūsofī, Ġ. Ḥ. "ABŪ MOSLEM ḲORĀSĀNĪ". In *Encyclopædia Iranica*. vol. 1. 1st ed. New York: Bibliotheca Persica Press, 1985. 341-344. Retrieved

در این جا، نوشته یی از برتلد اشپولر را (با اندکی ویرایش) پیشکش می کنیم:

«تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»^۲

با مرگ یزدگرد سوم، تسخیر ایران پایان یافت، ولی نه به این معنا که در کشور صلح و آرامش کامل برقرار گشت، بل که ماهیت سال های بعد را آشوب ها، ناآرامی ها و شورش های گوناگون تشکیل می داد و این شورش ها با فواصل بزرگ و کوچک تا هنگام بر افتادن امویان که از سال 661 میلادی (برابر با 41 هجری) در دمشق فرمانروا بودند، ادامه داشت. مبارزاتی که این دودمان با احزاب و دسته های سیاسی و مذهبی داشتند (1) بارها به ایران نیز سرایت می کرد، و پیش از همه مناطق جنوبی - خوزستان و فارس و سیستان - بیشتر هدف آن دسته از تازیان بود که در این کشمکش ها از سرزمین بین النهرین رانده شده بودند. از میان این دسته ها، در گام نخست، باید خوارج را نام برد که نخستین پیشروان آنان (حتا پیش از آن که این کیش و آیین استحکام و قوام یابد) در سال 656-657 میلادی (برابر با 36 هجری) به رهبری حسکه بن عتاب تا زرننگ (مصب هلمند = هیرمند) پیشروی کردند، اما چون وجود شان برای قشون پادگان سیستان مخاطره (2) داشت، سرداری که از سوی علی خلیفه مسلمانان به آن جا گسیل یافته بود، ایشان را از میان برداشت.

اگر چه سپاه خوارج در سرحد کردستان (حوالی شهرزور) (3) در عهد خلافت علی از لحاظ کمیت هنوز اندک بود، ولی به زودی متناسب با اهمیت روز افزونی که این نهضت مذهبی (و اجتماعی) پیدا نمود، به شدت فزونی یافت و از سال 687/688 میلادی (مطابق 68 هجری) در جنوب غربی ایران، میان خوارج ازرقی (4) به رهبری زبیر بن ماحوزی و قطری بن فجاعة، و سپاهیان دولت که بیشتر زیر فرماندهی مهلب (از قبیله ازد) سردار پرشور و آزموده خراسان بودند. (5) جنگ های دراز و دشواری روان بود که از فارس پیوسته به خوزستان و بین النهرین و همچنین به اصفهان و سیستان و کرمان سرایت می کرد. (6) این

² . اشپولر، برتلد؛ (1386)، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی (جلد اول)، ترجمه جواد فلاطوری،

تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم

جنگ ها توأم بود با کشمکش ها و اختلافات بزرگ ناشی از مبارزات داخلی میان امویان و عبدالله بن زبیر که سکه های او از استخر و دارابگرد («682-683» میلادی مطابق با 63 هجری) به دست آمده است (7)، و تازه بلاواسطه پیش از پایان این مبارزات، (سال 692) (8) یعنی در سال 691/692 میلادی (برابر با 72 هجری) حمله متمرکزی بر ضد خوارج، که از کرمان تا دارابگرد پیشروی کرده بودند، میسر گشت و خوارج با وجود پیروزی خویش بر برادر عبدالعزیز، خلیفه وقت، ناگزیر شدند به منطقه کوهستانی خوزستان عقب نشینی کنند. (9)

این مبارزات تازه پس از انتصاب حجاج به حکمرانی بین النهرین (693/694 میلادی برابر با 74 هجری) (10) حقیقتاً صورت جدی به خود گرفت و حجاج، مهلب را در مقام فرماندهی کل تأیید کرد. اما در نتیجه کشمکش داخلی میان افسران، که پس از انهدام دسته یی از سپاهیان مسلمان در کارون (695/694 میلادی برابر با 75 هجری) صورت گرفت، برای چندی وی را برکنار کرد. (11) با این همه، سرنوشت خوارج را تازه اختلاف نظر در میان خود ازرقیان روشن کرد. چه این که پیدایش اختلاف عقیده در کیش و آیینی که می خواست پیشوایان خود را پس از هر ارتکاب به گناهی تعویض کند، اجتناب ناپذیر بود، زیرا بطور قطع همیشه در بین عده یی از مؤمنان به این آیین، بهانه و دلیلی برای این گونه تعویض و تبدیلی وجود داشته است.

سرانجام، در اثر یک چنین علت گنگ و هم به سبب کشمکش و اختلاف بر سر اجازه کاربرد اسلحه زهر آلود (چنان که قطری مجاز می دانست)، انشعابی بین آن ها پدید آمد، و تنها یک پنجم تا یک چهارم ایشان با قطری همراه شدند و وی با ایشان به سوی مازندران گریخت و در آن جا به زودی در جنگی نابود شد و بقیه لشکریان، با عبدربه الکبیر بیعت کردند و او نیز اندک مدتی پس از تسلیم گرفت، که با سرسختی از آن دفاع می شد، کشته شد. (12)

اگر جریان طغیان های خوارج را در ایران بنگریم، به خوبی مشاهده می شود که بطور کلی این شورش ها نهضت هایی بوده که از خارج به ایران آمده بود. اما قیامی که در سال 695/696 میلادی برابر با 76 هجری به وقوع پیوست، با این جنبش ها از سوی موسی بن

مغیره (که به زودی در جنگ با قشون حجاج بن یوسف در اصفهان کشته شد) (13) صورت گرفت، جنبه سیاسی داشته است. بنابراین، ایران منطقه عقب نشینی ملحدانی بود که از نواحی مرکزی بین النهرین رانده شده، در این سرزمین کوهستانی در جستجوی پناهگاهی بودند. و به ندرت اتفاق می افتاد (مثلاً در سال 686/687 میلادی برابر 67 هجری) که در ری (14) باشندگان بومی - به علت تنفیری که از اسلام و عرب داشتند، و یا به واسطه بیزاری از آشوب های ناشی از مبارزات میان قبایل و قدرت طلبان (15)، که اثر آن به کشور ایران نیز کشانده شده بود - با ایشان موافقت و همراهی داشته باشند. تازه پس از مدت زیادی یک ترکیب واقعی میان عقاید خوارج و قومیت ایرانی، و آن نیز در گوشه های در افتاده کشور (مانند سیستان در دوره صفاریان) (16)، به وقوع پیوسته است، و حتا در سده هفتم میلادی (سده اول هجری) هنوز میان این دو، هیچ وجه مشترکی موجود نبوده است.

در عین حال، شورش هایی که از سوی خوارج در جنوب ایران به راه می افتاد، تأثیر ماندگاری بر جنگ های واقع در سرزمین کوهستانی خاوری داشت. این شورش ها پس از آن که نواحی مرکزی ایران به دست مسلمانان افتاد، باز هم ادامه یافت، و برخی از این جنگ ها به دست مؤمنانی رهبری می شد که آزمون راستین مذهبی خود را در جهاد می دانستند (17) و آشکارا در پی شهادت می کوشیدند (18)، حتا این دسته تقریباً هر ساله در تابستان به تفتیش و پیگرد مخالفان خود می پرداختند، به طوری که به زودی باعث دهشت همسایگان (مثلاً در سغد و همچنین در آسیای صغیر) گشتند. (19) در این هنگام رهبر اصلی قیام بومی، ژونیل (زنیل یا رتیل) بود که زیر نفوذ وی باشندگان کابل در سال 682/683 میلادی (برابر با 63 هجری) به مخالفت مسلمانان علم طغیان بر افراشتند (20) و در «جنزه» آنان را شکست خونینی دادند و ایشان را به ترک سراسر شمال خاوری استان سیستان (سیستان آن زمان) وادار ساختند.

... و چون ژونیل (زنیل یا رتیل) به زودی پس از آن، در جنگی کشته شد، جانشین وی (شاید پسرش؟) با همان عنوان، (نام وی ذکر نشده) جنگ با متجاوزان به ایران را با شور بسیار ادامه داد و حجاج والی را، پس از شکست خونین، به عقد صلح نامه یی (در سال 694/693 میلادی برابر با 74 هجری) (21) ناگزیر ساخت، و حمله دوم را (699/698 میلادی برابر با 79 هجری) پیرزومندانه خنثی کرد. (22) بدین معنی که خود را ماهرانه از

برابر سپاه عرب به منطقه کوهستانی (23) عقب کشید، و به زودی اختلافات داخلی مسلمانان نیز به سود وی انجامید.

عبدالرحمان ابن محمد بن اشعث به سبب تقاضاهای حجاج، مبنی بر لشکرکشی وسیع بر ضد ژونیل، با وی اختلاف پیدا کرد و پس از بی نتیجه ماندن مذاکرات، دو بار در جنگ با سپاه حجاج شکست خورد (24) و هنگام گریز اسیر گشت. اما سرانجام بر طبق قرارداد پیشین با ژونیل، از سوی وی آزاد گشت، ولی ژونیل به موجب وعده حجاج، پسر وی را در برابر آزادی (25) از پرداخت خراج تا مدت طولانی، برای حجاج فرستاد (704 میلادی برابر با 85 هجری).

ژونیل از سال 717 میلادی (99 هجری) به بعد به کلی از پرداخت خراج امتناع ورزید و عملاً رشته ارتباط خود را با دولت امویان، که دشمنی مداوم قبایل عرب مانع نبرد اساسی آن ها بر ضد مناطق کوهستانی (26) و نیز بر ضد غور (27) می شد، گسست. بدین ترتیب آیین بودا برای چندی در این منطقه باقی ماند، و تنها در سایه مهاجران عرب کمی سست شد.

این مسأله، که مبارزات مذهبی و سیاسی و قبیله‌یی (در این جا نمی توان در باره علل آن ها در سایر بخش های قلمرو خلافت بحث کرد) (28) توانست به سادگی در ایران توسعه بیابد، نشان می دهد که تا چه اندازه کشور ایران - صرف نظر از منطقه خاوری و سواحل جنوبی دریای خزر - (29) از زمان خلافت علی (656/661 میلادی برابر با 36-41 هجری) به بعد در دست عرب ها مستقر گشته بود و دیگر مقاومت سازمانیافته‌یی از سوی ایرانیان وجود نداشت. شورش هایی نیز که در جاهای مختلف، مثلاً در اصطخر (سال 659-660 میلادی برابر با 39 هجری) (30) و بادغیس و هرات و پوشنگ (سال 661-662 میلادی برابر با «41» هجری) (31) و همچنین در ری (سال 684/983 برابر با 64 هجری) (32) به پا می خاست، اقدامات از هم گسیخته‌یی بیش نبود.

منابع اسلامی در باره احساسات کسانی که سر به اطاعت عرب فرود آورده بودند و در باره طرز تفکر آنان نسبت به تسلط عرب، روایات جامع و به هم مرتبطی به دست نمی دهند، و منابع دیگری نیز از این زمان در اختیار ما نیست؛ ولی در هر حال می توانیم از برخی اشارات

نتایجی استنباط کنیم، مثلاً این واقعیت که شمار ایرانیانی که به خاطر کیش زرتشتی میهن خویش را ترک می کردند، نسبتاً اندک بوده است، تا اندازه‌ای نشان می دهد که سختگیری مذهبی عرب‌ها فوق‌العاده زیاد نبوده است. و مؤید آن نیز این است که دست کم در چند ایالت ایران تا سده‌ها بعد هنوز تشکیلات زرتشتی وجود داشته است. مطلب دیگر آن که از آن چه در دست است، چنین مستفاد می شود که جرگه‌های نسبتاً وسیعتری از ایرانیان به تغییر مذهب خود بیشتر تمایل داشته‌اند تا به ترک میهن و موقعیت اجتماعی خویش.

به ویژه، پس از سرکوبی هر دو خیزش عظیم در خراسان (در سال 680-681 میلادی برابر با 61 هجری و 685/686 میلادی برابر با 66 هجری) یعنی هنگامی که نزاع قبیله‌ای عرب به منتهی درجه رسیده بود - و در ضمن آن و بر اثر آن «خراسان یوغ محکومیت عرب را از گردن افکنده و باشندگان هر ناحیه سرنوشت خویش را به دست خود گرفته بودند.» (33) - طبقات حکمرانان و رییسان کوچک مانند مرزبانان و دهقانان تنها با گرویدن سریع به اسلام (تسنن) توانستند در موقعیت رهبری اجتماعی خویش بمانند. و این خود موجب شد که فرهنگ ایرانی، با وجود همه تغییر و تحولاتی که به وقوع پیوسته بود، باز در این جا محل و مأوای ثابتی بیابد. این دو امر، یعنی گرویدن این دسته از ایرانیان به اسلام، و رخنه نمودن فرهنگ ایران در اسلام، دو واقعیتی بودند که در باره اسلامی شدن ایران و در باره آمیزش فرهنگ ایرانی و اسلامی، متضمن نتایج دامنه داری گشتند.

با همه این‌ها، بدون تردید خصومت با سلطه عرب هنوز کاملاً زنده بود و این دشمنی، افزون بر این که خود را در شورش‌های یاد شده نشان داد، در بین‌النهرین، یعنی در سرزمینی که عناصر ایرانی مقیم آن نیز در قیام مختار (34) (682 میلادی برابر 63 هجری) که به علل مذهبی به وجود آمده بود، شرکت نمودند، هم واقعیت خویش را آشکار ساخت. افزون بر این، تنفر و بیزاری ایرانیان از اربابان جدید شان از این رو تشدید می شد که عرب‌ها با این کشور مانند غنیمت مسخر و شکار مغلوبی رفتار می کردند، و همچنین از این رو که قسمت‌های بزرگی از قبایل عرب (از بصره) به ایران به ویژه به خراسان کوچ کرده بودند. (35) و این تنفر و انزجار ایرانیان بی شک بدین جهت رو به فزونی می رفت که دشمنی‌های قبیله‌ای عرب، که چون رشته قرمزی در سراسر دوره حکومت دودمان امویان در سراسر شرق

کشیده شده بود و به موازات مبارزات مذهبی (مثلاً با خوارج) حرکت می کرد، در سرزمین ایران نیز گسترش یافته بود.

این گونه، نبردهای قبیله یی عرب حتا از دوره خلافت علی (36) همراه با مبارزات سیاسی آغاز شد و به منظور کوتاه کردن دست عرب های شمالی (قیسیه) و خصوصاً طایفه تمیم، از حکومت بر خراسان (37) ادامه یافت. و هنگامی که زیاد ابن ابیه، والی مشهور دودمان امویان در بین النهرین و ایران، می خواست حکومت این ایالت را به قبیله ازد، که از عرب های جنوبی (کلب) و از پشت و پناه های بنی امیه بودند (38) واگذار کند (665/666 میلادی برابر با 45 هجری) (39) موج ناخشنودی چنان بالا گرفت که گسیل 5000 تن کوفی و بصری سخت ناهمگون از دید قبیله یی و از همین رو بی طرف بودند، ضرورت یافت، و سرانجام هنگام فرمانداری نظامی یکی از افراد این قبیله ازد یعنی مهلب بن ابن صفره، نفوذ ازد در خراسان بسیار تشدید گشت. (40) بدیهی است که زیاد پسر عبیدالله (674 میلادی برابر با 55 هجری) نیز به این دوستان و همکاران پدر خود اعتماد کرد. (41) پس از آن که دودمان مروان از امویان به خلافت رسیدند، باز ایشان در نتیجه شورشی (683-685 برابر با 64 تا 65 هجری) سر از نو کسب قدرت کردند و پس از همکاری موقت با عبدالله بن زبیر که مخالف خلیفه بود، (بعد از 685 میلادی) از عبدالملک اموی اطاعت نمودند (42) و اما تمیم و بکرین وائل پس از نبردهای دشوار با زور اخراج و یا نابود گشتند. (43) با توجه به این که پیش از آن نیز (در سال 680/681 برابر با 61 هجری) نظیر همین اوضاع در سیستان به وجود آمده بود. (44)

اما عرب های شمالی می کوشیدند حتا در تحت حکومت والی اموی، و در زیر لوای مبارزه با خلیفه و در سایه رفع کدورت های دیرین (693/694 برابر 74 هجری) بار دیگر به ریاست برسند (45)؛ ولی دوباره آتش نفاق و اختلاف داخلی به زودی فروزان گردید و نفرت و خصومت میان قبایل به جایی رسید که هنگام اردو کشی به بخارا حتا از انهدام نیروی دریائی اسلامی در جیحون نهرا سیدند؛ و این عملی بود که بنی امیه با شدیدترین وضعی عاملان آن را به کیفر رسانید. (46) بدیهی است که والی آن جا به زودی برکنار گشت و حکومت خراسان به حجاج وا گذار گردید. حجاج پس از مدتی مهلب شایسته و پیروز بر خوارج ازرقی را مأمور اداره حکومت نمود (698/699 میلادی مطابق با 79

هجری) (47). همین که پسر و پشتیبان مهلب یعنی مغیره، در ماه های اگوست و سپتامبر سال 701 میلادی (برابر با رجب 82 هجری) به طور ناگهانی در گذشت، (48) و خود مهلب نیز هنگام بازگشت از حمله بی به ماوراء النهر (5/1 تا 3 / 2 / 702 میلادی برابر با ذو الحجه 82 هجری) به وی پیوست، حکومت خراسان به پسر دیگرش یزید رسید (49) که به زودی برکنار گشت (50) و از آن زمان به بعد، هم او (به عنوان این که پیروی از عبدالله ابن زبیر، مخالف خلیفه پیشین را به وی نسبت می دادند) و هم خویشاوندان او باره خصومت و شکنجه حجاج واقع گشتند. (51)

در جنب این ناسازگاری ها که با حکومت می شد، نیز اختلافات و منازعات میان قبایل عرب، میان سرکشان تکرو و منفرد و هم در میان سیاستمداران و نظامیانی که شرافت شخصی، و یا قبیله یی ایشان لطمه دیده بود، ادامه داشت. (52) شماری از آنان، مثل موسی بن عبدالله بن خازم (که پس از آن که پدرش قبیله تمیم را نابود کرد، بیشتر وابستگان به این قبیله وی را ترک گفته بودند)، به فرمانروایان ماوراء النهر (سمرقند- ترمز) پناهنده شدند. موسی توانست با دسته یی از پیروان خویش بر قلعه ترمز تسلط یابد و از آن جا چندین سال متمادی اطراف و حوالی را ناراحت می کرد تا سرانجام سپاه حکومت، وی را محاصره کرد و چندین سال در محاصره ماند و در نتیجه حملات هیتالیان و باشندگان تبت و ترکان، خصومت ها شدت می یافت، تا این که تازه پس از جنگ های دراز مجددی، موسی در یکی از این نبردها کشته شد. (53) پسان ها افسانه های قبیله یی به سرنوشت وی جنبه الهی و ملکوتی داد.

هر چند بدین وسیله خطر مستقیم در سر حد جیحون برای نخستین بار رفع شده بود، ولی این بار واضح تر از آن چه که پیش از این در اثر حملات انفرادی ترکان (667، 671، 674 میلادی برابر با 47 / 51 / 54 هجری) (54) به نگاه می رسید، آشکار شد که یک تصمیم قطعی مجددی برای اصلاح اوضاع این سامان ضروری است. و اگر چه (در سال 671 میلادی برابر با 51 هجری) پس از نبرد سختی تصرف بلخ و در اثر یک حمله ناگهانی همراه با انعقاد قرار داد صلحی (55) تسلط بر کابل امکان یافت و (در سال 703 میلادی برابر با 84 هجری) با ذغیس با قلعه فرمانروای آن جا، نیزک، در غیاب وی، به زور به تصرف در آمد، (56) ولی باز همه پیشروی ها به سوی بخارا (674 میلادی مطابق 54

هجری (57) و 696 / 697 میلادی برابر 77 هجری (58) و سمرقند (676 میلادی مطابق 56 هجری (59) و 681/680 برابر 61 هجری (60) و به سوی کُش و بر ضد ختل (679 برابر با 60 هجری) (61) با همه پیروزی های موقتی و با وجود قرار دادهایی که بسته می شد، تنها یک رشته اقدامات فرعی و غیر اساسی و بدون نتیجه ثابت و بادوامی بود.

ولی بر عکس هجوم ناگهانی دیالمه به شهر سرحدی اسلامی یعنی قزوین (سال 700 میلادی برابر با 81 هجری) چنان اثر هراسناک و پایداری از خود بر جای گذاشت که تا مدتی، حمله یی از خارج بدین ناحیه نشد. (62) تنها پیشروی بعدی خزری ها و الن ها یا اُس ها (اُسْت ها = Osseten) Alanen (در سال 722/732 (63) میلادی برابر با 103 هجری و سال 731/730 برابر با 112 هجری تا اردبیل و موصل (64) پیهم مشکلات ایجاد می کرد.

فتح ماوراءالنهر و خوارزم و گرگان:

اقداماتی که در ده ساله های گذشته در آن سوی جیحون انجام گرفت، معرف هدفی بود که موج جدید نشر و توسعه اسلام را متوجه خود ساخت، همان موجی که در آن موقع در جبهه های دیگر (سند و اسپانیا در سال 711 میلادی برابر 93 هجری، و آسیای صغیر در سال 717/718 برابر 99 هجری) نیز در حال گسترش بود، و در این جا یعنی در آسیای میانه به مناطقی رسیده بود که در آن زمان دست کم بطور غیرمستقیم در زیر نفوذ و تأثیر چین قرار داشت. (65).

در آغاز امر، حجاج، در اثر حوادث گذشته، از گماشتن یک سردار قیسی به حکمرانی خراسان، یعنی قتیبه بن مسلم باهلی، اندیشه داشت (66)، زیرا تضادهای حاصل از انهدام تمیم و آشوب ها و شورش هایی که موسی برپا ساخته بود، بس شدید بود و قیسیان با خلفای اموی که با قبیله کلب همکاری نزدیک داشتند، مخالف بودند و سغدیان و هیتالیان از این وقفه یی که به تزلزل و تردید می گذشت، برای خیزش های پیهم بر ضد سلطه عرب ها بهره

می گرفتند (67) اما پس از آن که ولید به حکومت رسید (705 میلادی برابر با 86 هجری) (68) این انتصاب صورت پذیرفت. (69)

قتیبه به زودی نقشه حرکت خویش را برای اردوکنشی دامنه داری بدان سوی جیحون تدارک دید و از مرورود به تالقان رفت و در آن جا با حاکم بلخ و پس از مدتی با پادشاه شومان (شمال خاوری چغانیان) و همچنین با نیزک (ترخان) ترک (و شاید هم یفتلی؟) از سیستان، در بادغیس متحد گشت و اطاعت پادشاهان چغانیان (به عربی صغانیان) و تخارستان را پذیرفت و سرانجام در مرو به تهیه آخرین تدارکات مستقیم خود پرداخت. (70)

در سال 706 میلادی برابر با 87 هجری، قتیبه در نزدیکی آمل از جیحون گذشت و به سوی بیکند (بیکند) واقع در سرزمین سغدیان پیش رفت و محاصره آنان را با وجود مقاومت شدید در هم شکست. اما تنفر و دشمنی باشندگان آن سرزمین به زودی به صورت قیامی ظاهر شد و در نتیجه پس از تصرف مجدد این ناحیه، خشونت و دقت بیشتری در باره آنان اجرا گشت. (71) حمله به بخارا دو یا سه سال بعد (708 یا 709 میلادی برابر با 89 یا 90 هجری) یعنی پس از آن که در سال 707 میلادی (برابر 88 هجری) منطقه ماوراء النهر واقع در شمال ترمز اشغال شده بود، صورت گرفت. (72)

اما استغاثه و استعانت «وردان خدات» (73) حکمران بخارا از سغدیان خاوری و ترک ها دیرتر از آن صورت گرفت که اینان بتوانند پادگان مدافع شهر را تقویت کنند، بلکه بر عکس همین که سغدیان از حمله بی ثمر مدافعان آگاهی یافتند، آمادگی خود را برای عقد قراردادی با مسلمانان اظهار داشتند. (74) در برابر شورش که نیزک سیستانی در نتیجه بی سیاستی قتیبه برپا ساخته بود، خطر جدی نوی را اعلام می کرد؛ زیرا در یک چنین موقعی فرمانروایان و سران بومی نیز جرأت و جسارت تازه یی برای جنگ با متجاوزان یافتند. کابلشاه هم واقعاً از نیزک پشتیبانی کرد و بیرون راندن پادگان های عرب از تخارستان امکان پذیر گردید. بدین ترتیب، اوضاع در زمستان سال 709/710 میلادی برابر 91 هجری (با وجود این که عبدالرحمان برادر قتیبه دست کم تالقان سرکش را دوباره به تصرف آورد) بسیار جدی و دشوار شده بود و می بایست از سراسر خراسان قشون کمی گرد آید (75) تا با کمک آن ها بتوانند پاریاب و گوزگان را اشغال نموده نیزک را تا تخارستان تعقیب کنند.

پس از پیکارهای دراز در دره ها و تنگه ها، سرانجام این سردار دلیر در نتیجه خیانت خائنی به دست قتیبه افتاد و قتیبه برخلاف تعهد خویش وی را با عده فزونشماری از همراهانش کشت. این عمل حتماً موجب خشم و اعتراض خود عرب ها گردید، (76) ولی در هر حال باعث فزونی ترس و وحشت مردم از فاتحان گشت و از این رو به موفقیت های آینده آنان کمک نمود. در نتیجه این رویدادها، قتیبه و برادرش توانستند از جیحون میانه بگذرند و پادشاه سر پیچ شومان را شکست دهند (وی در میدان جنگ کشته شد)، و با تصرف نخشب (نسف) و کش، واقع در سوی جنوب، به سمرقند نزدیک شوند. سغدیانی که در اثر پیشروی عرب ها به مخاطره بزرگی افتاده بودند، اخشید تورخون (نه طرخون) کم اراده و مصالحه کار را (از تقریباً سال 700 میلادی برابر 81 هجری) برکنار ساختند (و او نیز خودکشی کرد). و اوغرک (غورک) (پسر اخشید؟) جای او را گرفت (700 تا 712 میلادی برابر 81 تا 94 هجری و 721 تا 738 میلادی برابر 103 تا 121 هجری). (77)

در این هنگام، عرب ها در اختلاف و نزاع برادران خاندان شاهان آفریغی (به پنداشت تولستوف S.P. Tolstov) در خوارزم (78) نیز دخالت کردند و بدون کوشش و زحمت زیادی بر این سرزمین مسلط گشتند. سلطان (خوارزمشاه) چغان (چانغر؟ چغان؟ به پنداشت تولستوف خنجر = خنگیری) که به وسیله برادرش «خورزاد» (عنوان؟ - یا ترجمه بغپور؟) از تهدید نجات یافته بود، در پایتخت خود، کاث (که امروز دهکده شیخ عباس ولی، واقع در شمال خاوری خیوه در آن سوی جیحون است) کشته شد و پسرش اسکچموک به جای او نشست. ولی یک والی عرب نیز در جنب وی به حکومت گرگانج (که امروز «کهنه ارگنج» واقع در ابتدای مصب جیحون می باشد) گماشته شد. این واقعه آن ناحیه را به دو حکومت نیمه مستقل (که بخش عربی آن در ناحیه مغرب واقع شده بود، تقسیم کرد، تا این که در سال 995 میلادی (برابر 344 هجری) خوارزمشاهان، امیر نشین عرب را دوباره (79) به تصرف درآوردند ولی در عین حال حکمران ناحیه آزاد ملزم بود که به عرب ها خراج پردازد و ده هزار مرد جنگی به عنوان قشون کمکی در اختیار آنان بگذارد. (80)

مسلمانان توانستند با کمک ایشان به سهولت (در سال 711/712 یا 712/713 میلادی برابر با 93 یا 94 هجری) بر سمرقند مسلط گردند، و این گونه سراسر بخش میانه و سفلی نواحی جیحون عملاً در دست عرب ها افتاد که با موافقت باشندگان تبّ (دشمن چین)، در

این هنگام، به بخش میانه مسیر جیحون نزدیک شدند و توانستند (در سال 712/713 میلادی برابر با 94 هجری) چاچ (شاش = تاشکند امروزی) واقع در کرانه آن سوی این رودخانه را تصرف کنند و بدین وسیله دم آستانه سرزمین فرغانه (81) یعنی سرزمینی که در نتیجه هنر آبیاری باشندگان، سراسر به باغ های زیبا و کشتزارهای حاصلخیز مبدل شده بود، قرار گیرند. چندرا پیده- پادشاه کشمیر خود را ناگزیر دید چینیانی را که در آن هنگام در «چهار پادگان» (واقع در مسیر تاریم) بودند و تا حدود وسیعی در آسیای میانه نفوذ داشتند، (82) به کمک خود بطلبد. در این موقع قتیبه به علت وصول خبر مرگ حجاج (/20/5 تا 18/6 سال 714 میلادی برابر با رمضان 95 هجری) برای چندی به مرو خوانده شد، اما ولید، خلیفه، به زودی به وی دستور داد که جنگ را ادامه دهد، (83) لیکن وی دیگر به این امر موفق نشد.

اردو کشی هایی که به برادر قتیبه، عبدالرحمان، در فرغانه (شمال خاوری کاسان و اخسیکث) نسبت داده می شود، نه تنها از لحاظ زمان آغاز وقوع (سال 705 میلادی برابر 86 هجری) (84) و مکان حدوث نامعلوم است، بل که خبر اقدامات جنگی قتیبه به سوی کاشغر (85) نیز بر طبق شواهد و دلایل ثابت، افسانه یی بیش نیست. (86) با این حال در نگاه حکمرانان بومی تخارستان و خوارزم و مازندران وضع چنان تهدید آمیز می نمود که در ده ساله های بعد (718 تا 755 میلادی مطابق 100 تا 138 هجری) بارها از دودمان «تانگ» در چین درخواست کمک می کردند و حتا پادشاهان چین برای حکمرانان مازندران (87) دستخط و فرمان انتصاب می فرستادند.

به گونه یی که معلوم است، قتیبه (در سال 715 میلادی برابر با 96 هجری) در یکی از لشکر کشی ها (87)، در فرغانه کشته شده بود. وی نیز مانند حجاج با نقشه خلیفه یعنی ولید اول (در گذشته سال 715 میلادی برابر با 96 هجری) مبنی بر این که به جای سلیمان برادرش، عبدالعزیز، پسرش جانشین وی گردد، موافقت کرده بود. ولی همین که بعداً سلیمان مقام خلافت را احراز کرد، قتیبه (به ویژه به سبب آن که دیگر از حمایت حجاج، که در این میان در گذشته بود، برخوردار نبود) به وضع دشواری دچار شد و کوشش های وی در راه آشتی با امیرالمؤمنین جدید به هیچ وجه به نتیجه واقعی و رضایت بخشی نرسید و اگر

چه سلیمان (شاید واقعاً به سبب خدمات انکارناپذیر قتیبه در راه توسعه قلمرو اسلام) علناً وی را محکوم نکرد، ولی با این حال او را برکنار نمود.

این عمل از نگاه این مرد از مقام افتاده چنان تهدید آمیز جلوه کرد که تصمیم گرفت در برابر سلیمان طغیان کند، اما نتوانست در مجمع ریسان قبیله، مقصود خود را عملی سازد، بل که برعکس گروه مخالفی، به رهبری وکیع، بر ضد وی به وجود آمد و موالی نیز به آن ها پیوستند. این دسته از موالی کسانی بودند که زیر رهبری حیان نبطی (88) برای نخستین بار به عنوان گروه متشکلی که مجری هدف سیاسی بود، در این جا خود را ظاهر ساختند. این امر پس از آن بود که عواید خراسان خاوری (از سوی مغرب تا نهر بلخ) برای پیشوای آنان مادام العمر تضمین شده بود. قتیبه همین که در اردوی خویش از سوی این گروه محاصره شد، دیگر توان پایداری در برابر آنان را نداشت و پس از نبرد خونینی در حال جنگ کشته شد، و سر بریده وی را برای سلیمان، خلیفه وقت، بردند. ولی وی مانند وکیع بن حسان در مشرق، نسبت به مقتولی که خدمات فوق العاده به اسلام کرده بود، در ملأ عام اهانت نکرد، بل که دستور داد، بدون سر و صدا، سر بریده وی را به خاک بسپارند. (89)

با مرگ قتیبه، توسعه و ترویج اسلام در آسیای میانه برای چندی پایان یافت، ولی در باره لزوم تأمین ارتباط جاده قدیم آسیا (جاده ابریشم) تا خراسان، حتا تا پس از مرگش از وی، به عنوان نمونه و سرمشقی، پیروی می شد. در اطراف این جاده تا آن زمان، مازندران (طبرستان) و گرگان مانع تهدید کننده یی و در عین حال برای نواحی قومس و نیشابور خطر به شمار می رفت. اما یزید ابن مهلب (90) والی جدید خراسان و مقرب خلیفه، سلیمان، توانست نسبتاً به آسانی به خاک گرگان وارد شده، پایتخت آن سرزمین را به تصرف درآورد.

ولی نخستین اردو کشی جنگی بر ضد سپهبد مازندران که سرزمین کوهستانی و از لحاظ آب و هوا به ویژه نامساعد بود (در سال 716/717 میلادی برابر با 98 هجری) به ناکامی انجامید و پس از آن که عرب ها چندین بار شکست خوردند و به عقب رانده شدند، یزید خود را ناگزیر به مذاکره دید. در این مذاکرات حیان (به عنوان «همشهری» حکمران مازندران) (91) شرکت داده شد، ولی به هیچ نتیجه رضایت بخشی منجر نگردید، بل که به

زودی در اثر حمله ترک‌ها و چون «صول» (92) که از کوهستان تا این حدود جنوبی پیشروی کرده بودند، این مذاکرات به کلی بی اثر گشت - اگر چه اینان نیز خود به شکست سختی دچار شدند (93) - تا این که تازه در حمله دوم به سبب خیانت یکی از بومیان استقرار قطعی عرب‌ها در گرگان مسلم گشت. (94).

پینوشت‌ها:

1- در باره جانبداری و غرض آمیزی تاریخ‌نویسان نگاه شود به:

نوشته حبیب زیات؛ «مزاعم - المورخین العباسین فی وصف شره الامویه» در؛ مشرق، بیروت 1948 صفحات 161 تا 167.

به طور کلی نگاه شود به:

Wellhausen, Opp.

2- نگاه شود به: بلاذری، ص 395؛

Caet, IX 229f., XI 92.; - Elie Adib Salem: Political theory and intitutions of the khawariji, Baltimore 1957.

3- طبری، دریف 1، ص 3437 به بعد - ابن الاثیر، ج 3، ص 149. و نیز:

Schwarz VI 698.

4- شهرستانی (ملل و نحل)، (قاهره)، ج 1، صفحات 161 تا 165. نگاه شود به: E I, I 563f.

5- العقد الفرید، ج 1، صفحات 57 تا 59؛ یاقوت، ج 1، ص 57 به بعد. نگاه شود به:

Karl Vilhelm Zettersteen in der E I, III 691f.

6- بلاذری (انساب الاشراف) ج 4، ص 112 به بعد و 158 به بعد؛ ج 5، صفحات 252، 232؛ ج 11، صفحات 110 تا 114 و 118 تا 124 و 135؛ - طبری ردیف 2، ص 583 و 587 به بعد و صفحات 753 تا 765 (بنا به نقل ابو مخنف)؛ - اغانی، (قاهره)، ج 3، ص 295، ج 6، صفحات 142 تا 151؛ - اغانی (بولاق) ج 11، ص 164؛ ابن الاثیر، ج 4، صفحات 109 تا 112؛ یاقوت، ج 5، ص 100 به بعد؛ تاریخ سیستان، صفحات 109 تا 113 Schwarz VI 698؛ (بنا به کامل المبرد) -

Brunnow 35-49 - 7 Nutzel I 39f; Lavoix I, S. 52. Nr. 114.

8- بلاذری (انساب الاشراف) ج 5، صفحات 337 تا 347؛ - اغانی، (قاهره)، ج 9، ص 305- اغانی، (بولاق)، ج 10، ص 154 و ج 17، ص 162؛ - العقد الفريد، ج 1، ص 132، ج 3، ص 18- ابن الاثیر، ج 4، ص 134 به بعد.

Maximilian Streck in der EI, I 936, S. V. Dair al-Djathalik.

9- تاریخ یعقوبی، ج 2، صفحات 316 تا 319 و 324 به بعد؛ ابن الاثیر، ج 4 صفحات 132 تا 134.

10- طبری، ردیف 2، ص 863- ابن الاثیر، ج 4، ص 141، و نیز؛ Pellat, 209, 211; Henri Lammens in der E I, II 214-216; Martin Hartmann in der E I, II 551f.

11- بلاذری (انساب الاشراف)، ج 4، صفحات 158 تا 168؛ طبری، ردیف 2، صفحات 875 تا 880؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 141 به بعد و 150 به بعد.

12- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 329 به بعد؛ طبری، ردیف 2، صفحات 1003 تا 1022؛ ابن الاثیر، ج 4، صفحات 169 تا 172- نگاه کنید به:

Opp, 39f و Wellh.

13- طبری، ردیف 2، صفحات 986 تا 1003.

14- بلاذری (انساب الاشراف) ج 11، ص 118؛ طبری، ردیف 2، صفحات 828 تا 829؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 112؛ Wiet 167f.

15- در تاریخ سیستان، 680/681 میلادی برابر با 61 هجری؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 39.

16- شهرتانی (ملل و نحل) (قاهره)، ج 1، ص 168 = شهرستانی Haarbrucker، ج 1 ص 138 به بعد.

17- تاریخ قم، ص 37.

18- طبری، ردیف 2، ص 1037 (698/99 = 79 هجری)؛ گر چه فرمانده لشکر اسلامی، عبیدالله، در یکی از مراحل پیکار با ژونیل (زنیل یا رتیل)، چنین جنگی را مطلقاً بیهوده و رهبر آن را دیوانه قلمداد نمود، با این هم وی فدائیان هم رزمی یافت، که بیشتر واقعاً تا وصول به شهادت می جنگیدند.

19- طبری، ردیف 2، ص 393 به بعد.

20- ابن سعد، ج 7/1 ص 115، 127؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 40؛ و نیز:

M. Longworth Dames in der E I, I 170; II 636.

21- ابن الاثیر، ج 4، ص 142 به بعد.

22- بلاذری (انساب الاشراف)، ج 11، ص 311 تا 314؛ طبری، ج 2، صفحات 1036 تا 1038 (بنا به قول ابومخنف) - ابن الاثیر، ج 4، ص 174.

23- ابن الاثیر، ج 4، ص 175 به بعد (699 میلادی = 70 هجری).

24- اغانی، چاپ قاهره، ج 6، ص 46 به بعد نگاه شود به:

Maximilian Streck in der E I, I 935f (s. v. Dair al-Djamadjim); Fries 13; Wellhausen, Arab. 145-156.

25- طبری، ج 2، صفحات 1052 تا 1079 و 1085 تا 1124 و 1132 تا 1135 و 1235 (بنا به قول ابومخنف)؛ ثعالبی (غرر السیر، خطی)، صفحات 30 تا 32 ظهر و 35 تا 36 و 38 تا 41؛ - تاریخ یعقوبی، ج 2، صفحات 331 تا 334 و 343، ابن الاثیر ج 4، M. ص 178 به بعد و 186 به بعد و 192. در باره عبدالرحمان نگاه شود به : Seligsohn in der E I, I 59f.

26- بلاذری، صفحات 397 تا 401؛ نگاه کنید به:

V. F. Buchner in der E I, IV 492f. (s. v. Ststan) Wellhausen, Arab, 163f.

27- حملات بی نتیجه در سال 667 (47 هجری) (طبری، ردیف 2، ص 47؛ ابن الاثیر، ج 3، ص 181) و بعداً در سال 725/726 (107 هجری) و در سنوات بعد (نیز بر ضد ختل) طبری، ردیف 2 ص 1489 و 1492 به بعد- ابن الاثیر، ج 5، ص 51 به بعد.

28- در این باره باید به توضیح ارزشمند Wellhausen, زیر نام

Arab نگاه شود.

29- در باره قیام و مقاومت در برابر عرب، در دیلم و مدین (جبال) نگاه کنید به:

Sebeos 141f.

30- طبری، ردیف 1، صفحات 3448 تا 3451- ابن الاثیر ج 3، ص 152 به بعد. نگاه کنید به: Caet, X 263-266 (با توضیح مفصلی در باره این حادثه و سیر آن).

31- ابن الاثیر، ج 3، ص 166؛ Tolstov, Civ 222

در باره هرات در آن زمان نگاه شود به: دائرة المعارف ترکی، ج 7، ص 429 به بعد، مقاله احمد زکی ولیدی طوغان Ahmed Zeki Velidi Togan

32- ابن الاثیر، ج 4، ص 56.

33- این سخن از طبری است، ردیف 2، ص 490؛ نیز نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 300 به بعد. برای نگاه کلی نگاه شود به:

Gibb, Conq. 16f.

34- طبری، ردیف 2، صفحات 596 تا 600- تاریخ یعقوبی، ج 2، صفحات 307 تا 316 و 1888

Henrik (Douwe) van Gelder: Mohtar de valsche Profeet, Leiden (Academische Profschrift); Vloten, Rech, 16-18; Giorgio Levi della Vida in der E. I III 773-775.

35- ابن سعد، ج 7/1، ص 4 و 18؛ در باره نسبت و ارتباط قبایل عرب در خراسان به طور کلی باید به توضیح اساسی نگاه شود به:

Wellhausen, Arab. 256-306

36- ابن الاثیر، ج 3، ص 130 (657/658 = 37 هجری) در باره پیدایش (البتداء بطییء) تضاد سخت میان کلب و قیس، نگاه کنید به:

Wellhausen, Arab. 112f.

37- بلاذری، ص 409؛ طبری، ردیف 2، ص 65 به بعد. ابن الاثیر، ج 3، ص 174.

38- طبری ردیف 2، صفحات 472 تا 475. در باره نسب «زیاد» نگاه کنید به؛ Fuck 13.

39- طبری، ردیف 2، صفحات 79 تا 81 و 84 به بعد - ابن الاثیر ج 3 ص 179 به بعد؛ تاریخ سیستان ص 91.

40- طبری، ردیف 2، ص 155 به بعد و 161 به بعد؛ ثعالبی (غرر السیر، خطی) صفحات 20 ظهر تا 22 ظهر؛ ج 3، ص 181 به بعد؛ تاریخ سیستان صفحات 86 تا

90Wellhasen, Arab. 44, 131f.

41- بلاذری، ص 410؛ طبری، ردیف 2، ص 166 به بعد و صفحات 178 تا 180؛
ثعالبی (غرر السیر، خطی)، صفحات 29 ظهر تا 30؛ ابن الاثیر، ج 2، ص 196 به بعد؛ -
تاریخ سیستان، ص 94 به بعد.

42- بلاذری (انساب الاشراف)، ج 4، ص 75 به بعد و 77 به بعد؛ تاریخ یعقوبی، ج 2،
ص 223 به بعد؛ طبری، ردیف 2 صفحات 488 تا 494 - ابن الاثیر، ج 4، ص 61 به بعد
و 81 به بعد.

43- بلاذری (انساب الاشراف)، ج 5، صفحات 313 تا 316؛ طبری ردیف 2، صفحات
494 تا 497 و 593 تا 598 و 695 تا 699؛ اغانی (قاهره)، ج 3، ص 137 و 219
(وضع بشاربن برد)؛ اغانی (بولاق) ج 10، ص 151 به بعد و ج 12، ص 117 به بعد؛ ابن
الاثیر، ج 4، ص 99 به بعد.

44- ابن الاثیر، ج 4، ص 40؛ تاریخ سیستان صفحات 100 تا 109 - در باره اصفهان
نگاه شود به: اغانی (قاهره) ج 5، ص 13 به بعد.

45- بلاذری (انساب الاشراف)، ج 4، ص 153 به بعد؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 324؛
طبری ردیف 2، صفحات 831 تا 834 و 860 تا 862؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 142؛ در
باره رهبر قیسیان نگاه شود به:

Hernich Reckendori in der E I, I 550f Barthold, Turk,.

عبدالله ابن خازم، در آن زمان به ضرب سکه هایی اقدام نموده است: 184.

46- طبری، ردیف 2، صفحات 1022 تا 1031 - ابن الاثیر، ج 4، ص 172 به بعد.

47- طبری، ردیف 2، صفحات 1032 تا 1036 (بنا به قول ابومحنف)؛ تاریخ یعقوبی، ج
2، 316؛ - ابن الاثیر ج 4، ص 173؛ - تاریخ سیستان، صفحات 114-116 (بنا به
ادعایی نسب مهلب ایرانی بوده)

Wellhausen, Arab. 156f,; Fuck 13f.

48- ابن الاثير، ج 4، ص 182.

49- طبری، ردیف 2، صفحات 1082 تا 1084؛ ثعالبی (غرر السیر، خطی)، صفحات 36 تا 37؛ ابن سعد، ج 7/1 ص 94؛ ابن الاثير، ج 4 ص 184؛ تاریخ سیستان، صفحات 119 تا 121 (آمیخته با اظهارات نادرستی در باره مقاصد قتیبه بن مسلم).

50- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 341 به بعد؛ طبری، ردیف 2، ص 1138 تا 1144 (توضیح ابومخنف ص 1143 به بعد)؛ ابن الاثير ج 4 ص 188-

Karl V. Zettersteen in der E I,IV 1259f.;Gibb,Conq. 17f.

51- ابن الاثير، ج 4، ص 193- بیان شمار فرد به فرد والیان در خراسان و سیستان در تاریخ سیستان، ص 122 به بعد.

52- ابن الاثير، ج 4، ص 184، 187.

53- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 324 طبری، ردیف 2، صفحات 1145 تا 1163؛ - ابن الاثير، ج 4، صفحات 194-197؛ Elias 96.

54- ابن الاثير، ج 3، ص 181 و 194 و 197.

55- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 258- ابن الاثير، ج 2، ص 156.

56- طبری، ردیف 2، ص 1129، 1144؛ ابن الاثير، ج 4، ص 191، 193 به بعد؛
درباره‌ی نیزک نگاه کنید به:

Christenen 502;Chrishman 98-104,311.

57- بلاذری، ص 411، طبری ردیف 2، ص 149 به بعد؛ نرشخی (تاریخ بخارا)، ص 36 به بعد؛ ابن الاثير، ج 3، ص 197.

58- بلاذری، ص 416، ج 4، ص 172 به بعد؛ - در باره شهرزاد سغدی به عنوان
گروگان نگاه کنید به: بلاذری (انساب الاشراف)، ج 5، صفحات 117 تا 119.

59- بلاذری، ص 411؛ بلاذری (انساب الاشراف)، ج 5، ص 117- نرشخی (تاریخ بخارا)، صفحات 37 تا 41؛ ابن الاثیر، ج 3، ص 201 به بعد و نیز:

Gibb,Conq,19-23.

60- بلاذری، ص 413؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 39.

61- بلاذری، ص 417، طبری، ردیف 2 صفحات 1040 تا 1046 (قسمتی از آن به نقل ابومخنف) و 1080 به بعد؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 175، 182 به بعد؛ و نیز:

Barthold Turk,183; Gibb,Conq. 23-28.

62- ابن الاثیر، ج 4، ص 177.

63- طبری، ردیف 2، ص 1438 به بعد و 1483- ابن الاثیر، ج 5، ص 41- در باره شیروان نگاه کنید به:

Dorn, Schirw,539-541; Leontions 38f; Johs. Kath 81f.; Stefan As. 158 (fur 683/4; Armenien.)

64- طبری، ردیف 2، صفحات 1527 تا 1531- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 381؛ -ابن الاثیر، ج 5، ص 59 به بعد. Leontions 99-101,111 در باره جنگ‌های با خزریان نگاه کنید به:

D. M. Dunlop: The History of the Jewish khazars,Princeton 1954,s,58-88.

65. نگاه کنید به:

Helmut Hoffmann: Tibets Eintritt in die Universalgeschichte, S. 270-273 (mit Karte S. 269). (im „Saeculum“ I, 1950, S. 258-279); Spuler, Mittelasien 335- 338 (mit Karte)

هند؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، صفحات 345 تا 347.

66. بلاذری، صفحات 414 تا 416؛ بلاذری (انساب الاشراف)، ج 4، ص 11 به بعد؛ -
اغانی (بولاغ)، ج 13، ص 60 به بعد، طبری، ردیف 2، ص 1141؛ ثعالبی (غررالسیر،
خطی)، صفحات 47 تا 51 ظهر، و 55 تا 56 ظهر و 57 تا 61، 61 تا 62؛ ابن الاثیر، ج
4، ص 193، شرح زندگی ابن قتیبہ، معار ص 207 به بعد، و نیز نگاه کنید به:

Karl V. Zetterstéen in der E l, ll 1250 f.

67. بلاذری، ص 418 به بعد

68. بلاذری، ص 419؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 200.

69. در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 342، چنین آمده است: یا این که باید یک سال جلوتر
باشد، نیز نگاه کنید به طبری، ردیف 2، 1180. - در باره ازمنه بعدی (تا 715) نگاه شود
به:

Barthold, Turk, 184-186; Wellhausen, Arab, 267-277.

یادداشت مختصری از فعالیت وی: العیون والحدائق، ص 2.

70. بلاذری، ص 419؛ طبری، ردیف 2، صفحات 1178 تا 1182 به بعد، دینوری،
(اخبار الطوال)، ص 329 به بعد، ابن الاثیر ج 4، صفحات 200 تا 202. و نیز:

Wilhelm Barthold in der E l, 1845 f. Gibb, Conq. 28- 58; Sadighi
24- 30.

71. بلاذری، ص 420؛ طبری؛ ردیف 2، صفحات 1186 تا 1189؛ - اغانی (قاهره) ج
9، ص 137؛ نرشخی (تاریخ بخارا)، ص 43 به بعد؛ - تاریخ یعقوبی. ج 2، ص 342؛ ابن
الاثیر، ج 4، ص 202. و نیز: Kurat, Kut / 393 f. از این حمله و پیشرفت مسلمانان
در آسیای مرکزی Leontios در صفحات 35 تا 37، تصویری در هم آمیخته دارد.

72. بلاذری، ص 412؛ - طبری ردیف 2، ص 1189 به بعد و 1194 تا 1197 و
1198 به بعد؛ - نرشخی (تاریخ بخارا) ص 42 به بعد؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 204.

Kurakichi Shiratori: A study on Su- te, or Sogdiana, S. 135- 140
Memoirs of the Research department of the Toyo Bunko" ll,
Tokyo 1928, S. 81- 145 ;china Nachrichten.

73. برای اسامی نگاه کنید به:

Justi, Namb. 353-9; 501 Christensen²

74. طبری ردیف 2، صفحات 1201 تا 1204؛ - نرشخی، ص 80 و 44 تا 46 و 51
به بعد؛ - العیون و الحدائق، ص 6؛ ابن الاثیر، ج 4 ص 207 به بعد. و نیز: Kurat, Kut.
394 جمع آوری به طور خلاصه در: Gafurov 138- 142.

75. طبری، ردیف 2، صفحات 1205 تا 1208؛ - ابن الاثیر، ج 4، ص 207 به بعد؛ -
Kurat, Kut. 395 f.; Chav., Doc, 288- 295

76. طبری، ردیف 2، صفحات 1218 تا 1224؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 209 به بعد؛

Markwart, Wehrot 40- 43

77. بلاذری، ص 421؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 342 به بعد؛ طبری، ردیف 2، صفحات
1225 تا 1231؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 211، و نیز:

(با استفاده از ابن الاثم)

Kurat, Kut. 400- 715 K. al- Qand/ Turk. russ l 48; Chav., 136; -
Marquart, Inschr. 7- 9, 62 f.;

V. A Kračhovskaja und Ignatij- Julianovič Kračkovskj im
«Sogdijskij Sbornik S. 61-63;

و. آ. کراچفسکایا و ایگناتی یولیانوویچ کراچکفسکی در «گزیده اسناد سغدی»، ص. 61-
63؛

Aleksandr Arnoldovič Freimann (Frejman): Datirovannye
sogdijskie dokumenty s gory Mug v Tadžikistane In den :
Doklady gruppy vostokovedov na sessii Ak. Nauk SSSR", 20. III
1935, Moskau u. Leningrad 1936, S. 161- 165; Olga I.

Smirnova: Iz istorii arabskich Zavoevarij Sredrej Azii „ Sovetskoe Vostokovedenie III, April 1957, S. 119- 164

الکساندر ارنولدویچ فرایمان (فریمان): اسناد تاریخی سغدی از کوه موغ Berge Mug در تاجیکستان) در: گزارش های گروهی از خاورشناسان در همایش اکادمی علوم، 20.03.1935، مسکو، و سان پتربورگ، 1936، ص. 160-165؛ اولگا سمیرنوا، « از تاریخ فتوحات عرب ها در آسیای میانه، خاورشناسی شوروی، 3، اپریل 1952، ص. 164-119.

در باره اسامی فرمانروایان (اخشید سغدی و افشین سمرقندی) نگاه شود به:

A. A. Freimann (Frejman): K imeni sogdijskogo ichšida Gurek, Vestnik drevnej istorii 11/3, 1938, S. 147-149;» Münzen ebd. 1939/IV, S. 99

فریمان، «در باره نام اخشید سغدی، غورک»، پیک تاریخ باستان، 11.03.1938، ص. 149-147،

اخشید تلفظ سغدی کلمه Hšaéta می باشد. نگاه کنید به:

Smirnova 360 .

افزون بر این در: Smirnova صفحات 363 تا 366 صورتی از اسامی فرمانروایان سغدی آن زمان به موجب سکه ها و اسنادی از برگه موغ (Berge Mug) موجود است (با اسامی چینی نظیر آن)؛ نیز نگاه کنید به:

Ol'ga I. Smirnova: Rezjume doklada «K chronologii pravitelej sogda VII-«é. n. vv VII Bjulleten Ak. Nauk SSSR .Nr. 30. 27. S. 6

اولگا سمیرنوا، فشرده گزارش «در باره کرونولوژی فرمانروایان سغد» در: بولتن پژوهشگاه علوم شوروی، شماره 30.27، ص. 6

برای عنوان ترخون «Tarhún» نگاه کنید به فهرست شماره:

471a.78 .Chor. 119-127, Tolstov

در منابع موجود، واقعاً نمی توان برای نگاه تولستوف (Civ. 224f) مبنی بر این که این باره در واقع مبارزه طبقاتی میان «عناصر دموکرات» و طبقه فئودال هواخواه خوارزمشاه بوده است، دلیلی یافت. نیز نگاه کنید به:

Sergej P. Tolstov: The early culture of Khwarizm,. In den "Antiquity" XX (1946), S. 92-99; ders.: Monety Šachov drevnego Chorezma i drevnechorezmijskij alfavit in „Vestnik drevnej istorii“ IV/5 (1938),. 126; ders.: K istorii chorezmijskich SijavuŠidov

سرگی تولستوف، «فرهنگ خوارزم در عهد باستان»، (1946)، ص. ص. 92-99، همچنان «سکه های خوارزمشاهیان قدیم و الفبای قدیم خوارزمی»، در مجله: «پیک خاور باستان»، شماره های 4 و 5، سال 1938، ص. 126، و نیز تولستوف، «در باره تاریخ سیاوشیان خوارزمی» در: مجله «پیک خاور باستان» شماره چهاردهم، سال 1938، ص. 126، «در باره تاریخ سیاوشیان خوارزمی»

"Vestnik Drevnej Istorii" XIV/1, 1941 S. 156: Henry Field und Eugene Prostov: Recent excent excavations at Khwarazm. in der „Ars islamica „ XIII) 1947/75). S. 139-148 (mit Abb.)

.79 Barthold, Aral 20; Sachau. Hor. 480= Übers. S. 482 (nach Bêr); Ahmed Zeki Velidi Togan in der E l. türk. V 242 f.

توضیحات و تفصیلات اساسی در این باره در:

Tolstov, Civ. 223- 271

(با نقشه های بسیار سودمند).

80. بلاذری، ص 421؛ - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 343 به بعد؛ - طبری ردیف 2، صفحات 1236 تا 1253؛ - ابن الاثیر، ج 4، صفحات 217-219؛ سمعانی (کتاب

الانساب چاپ عکسی از روی خطی) (ص 209 ظهر)؛ (بنا به ابن الاثم Kurat, Kut. 396

81. بلاذری، ص 422؛ - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 334؛ - تاریخ طبری، ردیف 2،

ص 1256 به بعد؛ دینوری، ص 330 به بعد؛

Vloten, Rech. 5. 82 Tang schu 3614/4; Chav., 129, 287-291-
Franke II Gibb Chin 614, - Rene Giraud: L' Impire des Türks
Celestes, Paris 1960, Ss. 44, 177- 183;

S. G. Kljaštornyj: Iz istorii Borbi narodov Srednej Azii protiv
arbov in: Epigrafika Vostoka IX (1954) S. 55-64

س. کلیاشتورنی، «برگ هایی از تاریخ پیکارهای توده های آسیای میانه در برابر عرب ها»،
در اپیگرافیکای خاور، شماره نهم، 1954، ص. 55-64.

83. بلاذری، ص 422؛ ابن الاثیر، ج 4، ص 221 به بعد.

84. ابن الاثیر، ج 4، ص 221.

85. طبری، ردیف 2، صفحات 1275 تا 1281؛ ابن الاثیر ج 5، ص 2
(96=714/715 هجری).

86. نگاه کنید به:

Hamilton Alexander Rosskeen Gibb: The Arab invasion of
Kashgar in 715, in «Bull. Schol. 467-474 (1922) Or. Stud.» II
.,-6 87Edouard Chavannes in Journal Asiatique«X. R. ,Bd
(Juli-Dez. 1903), S. 519f.

88. طبری، ردیف 2، ص 1256 به بعد و نیز:

Wilh. Barthold in der E l. II 65

89. چنین بر می آید که کلمه نبطی (النبطی) به طور عام بر هر کس که بد و نادرست به زبان عربی سخن می نموده، اطلاق می شده است، همان طوری که در باره حیان صادق است (نگاه کنید به: العیون و الحقائق، ص 69) (مثلاً «کفر»؛

Wellhausen, Arab; 156. Lammers (Om. 82; Brockelmann, GAL. S, l. 114. Mitte.

در آغاز امر «نبطیان» نزد عرب ها به خصلت نامبرده معروف بوده اند (در: بلاذری - انساب الاشراف - ج 4، ص 162، در باره یک تن سوری که مادرش یهودی بوده «خر وحشی نبطی» به کار برده می شود). در این که حیان در واقع ایرانی بوده است، از این امر روشن می شود که وی بعداً به عنوان هم شهری سپهبد مازندران قلمداد می گردد.

افزون بر این نگاه کنید به:

Goldziher, Muh. Stud. L 156-158; Ernst Honigmann in der E l. III 865-867; Grünebaum 208 fl.; Sadighi 29 mit Anm. 5.

90. ابن الاثیر ج 4، ص 11- این طور تصریح می کند.

91. طبری، ردیف 2، ص 1306، 1313؛ - ثعالبی (غررالسیر، خطی) ص 62 تا 63 ظهر؛ - تاریخ یعقوبی، ج 2، صفحات 354 تا 356؛ - یعقوبی (بلدان)، ص 277؛ جهشیاری (کتاب الوزراء)، ص 45 به بعد؛ - العیون و الحقائق، صفحات 17 تا 22؛ - ابن الاثیر، ج 5، ص 9.

92. ابن الاثیر، ج 5، ص 12؛ - کسروی (شهریاران گمنام) ج 1، صفحات 8 تا 10.

93. طبری، ردیف 2، صفحات 1317 تا 1329 (بنا به قول ابومخنف)؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 355؛ - ابن اسفندیار (تاریخ طبرستان)، صفحات 105 تا 109؛ - ابن الاثیر، ج 5 ص 11؛ - یاقوت، ج 6، ص 20.

94. بلاذری، ص 336 به بعد؛ - طبری، ردیف 2، صفحات 1330 تا 1334؛ - ثعالبی،
غررالسیر، خطی، 64- تا 69؛ - العیون و الحدائق، صفحات 21 تا 24؛ - ابن الاثیر، ج 5،
ص 13. ونیز:

Melgunof 5; Rehatsek 441.; Sadighi 32f., Rabino, Maz. 440.

در این جا فشرده یک نوشته دیگر را از کهکشان انترنتی (از منظر «درون دینی» با اندکی ویرایش و فشرده سازی) در باره عباسیان می آوریم:

جنایت های وحشیانه خلفای عرب عباسی در خراسان ایران زمین

عباسیان و خراسان - کشتار علویان به دستان فاسد خلفای عرب عباسی

عباسیان، نوادگان عباس، عموی پیامبر اسلام، در دهه های آخر حکومت اموی سر برآورده و با تاکتیک های ویژه یی از گروه های دیگر مخالف امویان، جلو افتاده، رقیبان را کنار زدند و خود رهبری نهضت ضد اموی را به دست گرفتند. نقشه ها و سیاست های پیچ در پیچ عباسیان، حتا پیروان علی یعنی علویان را نیز پس زد. علویان نخستین گروه مبلغ در برابر امویان بوده و در تلاش کنار زدن آن ها بودند. آل عباس پس از پیروزی، به حذف رقیبان پرداختند. در باره علویان شدت عمل را به جایی رسانیدند که «به مصداقه اموال آنان، ویران کردن خانه ها و محدود نمودن کار و کسب شان روی آوردند، به قدری وضع زندگی مادی شان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای نماز گزاردن، لباس های یکدیگر را از هم وام می گرفتند. منصور هنگام بنای بغداد، علویانی را که می گرفت، درون ستون ها گذاشته و با آجر (خشت) و گچ آن ها را می پوشانید». (1)

همچنین وی موزه یی از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بودند، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود، به فرزندش مهدی منتقل نمود. بر فراز هر سری، تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد. این سرها به پیر مردان، جوانان و حتا کودکانی از علویان تعلق داشتند. (2) نظیر این جنایات دهشت انگیز از سایر خلفای عباسی نیز نقل شده است. (3)

جنايات عباسيان، آن قدر بر مردم فشار آورد كه جنايات بنی‌امیه را به فراموشی سپردند. ابوعطاء افلح بن یسار السندی (م 180 ق) شاعری كه عصر اموی و عباسی، هر دو را درك کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود:

فلیت جور بنی مروان عادلنا - و لیت عدل بنی عباس فی النار

ترجمه: ای كاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می‌یافت - و ای كاش عدل بنی عباس در آتش می‌سوخت. (4)

پس از پیروزی عباسیان، علویان و شیعیان دیگر تازه متوجه شدند كه ذریه رسول در میان بنی‌اعمام خود، یعنی خاندان بنی‌عباس، دشمنانی دارند كه حتا در میان بنی‌امیه هم بی‌رحمتر از آن‌ها دشمنانی نداشتند. (5) آل علی (پس از روی كارآمدن عباسیان) از مخالفت خود با بنی‌امیه پشیمان شدند و به روزگار امویان، حسرت خورده، بازگشت آن را آرزو كردند. می‌گویند هنگامی كه محمد (نفس زكیه) بر منصور خروج می‌كرد، اشعار شاعری به گوشش رسید كه بر مرگ و زوال بنی‌امیه مرثیه می‌گفت. محمد از آن اشعار به گریه افتاد و عمویش به وی گفت: چگونه است كه بر امویان می‌گریی و با عباسیان می‌جنگی؟

پاسخ داد: ما بر امویان تاختیم و عباسیان را كمك كردیم ولی افسوس كه بنی‌امیه بیش از عباسیان خدا ترس بودند و دلایل ما بر ضد عباسیان محكمتر است، بنی‌امیه اخلاق و فضایی داشتند كه منصور فاقد آن است. (6)

شورش‌های پی در پی ضد بنی‌امیه در دوره تسلط آنان سرانجام در سیمای انقلاب عظیم سیاهجامگان و ابومسلمیان به اوج خود رسید. خروج ابومسلم را باید قیام سراسری جامعه ستم‌دیده اسلامی آن روز شمرد كه يك حرکت و جنبش عمومی برخاسته از بطن جامعه، و هدف آن از میان بردن آثار و نشانه‌های نظام فاسد اموی بود كه سال‌ها بر جامعه اسلامی حكفرمایی داشت. تقریباً همه مسلمانان آن روز اتفاق نظر داشتند كه باید رژیم آگنده از تبعیض و ستم بنی‌امیه بر چیده شود و شخص پرهیزگاری از خاندان پیامبر اسلام بر سر كار آید و خلافتی نظیر خلافت علی امور را به دست گیرد.

انگیزه قیام در برابر بنی امیه:

تلقی این نهضت به صورت یک شورش نظامی در حدی که مرد گمنامی چون ابومسلم بتواند بر پا کند، نوعی ساده‌اندیشی و سطحی انگاشتن یک حرکت ریشه‌دار و رستاخیز اجتماعی بزرگی است که از پشتوانه فکری و فرهنگی غنی و استوار و آرمان بلند و جهان‌بینی عمیق مایه گرفته و ریشه در وجدان مردم داشت. این نهضت، پیش از شورش ابومسلم و ظهور بنی عباس و ابراهیم امام شکل گرفته و چهره‌اش را مشخص ساخته بود. از بزرگ بانوی اسلام، صدیقه کبری آغاز و همین سان در تاریخ ادامه داشته است. سادات حسنی و حسینی و موسوی و به طور کلی آل علی همیشه در رأس مخالفان حکومت جابرانه بنی‌امیه قرار داشتند.

استاد مطهری در این باره می‌نویسد: «**نهضت سیاهجامگان خراسان، در برابر ستمگری‌ها و تبعیضات اموی، به نام اسلام و عدل اسلامی آغاز گشت نه به نام دیگری. داعیان و نقیبان عباسی که پنهانی به دعوت می‌پرداختند، دم از عدل اسلامی می‌زدند و مردم را به «الرضی من آل محمد» می‌خواندند. رایتی که برای مردم خراسان از سوی صاحب دعوت-که نامش مخفی نگاه داشته می‌شد-رسید، سیاه بود و آیه مبارکه «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصر هم لقدیر» بر آن ثبت بود.**

در آغاز نهضت، نه نام آل عباس در میان بود و نه نام ابو مسلم و نه نام قومیت ایرانی و نه نام دیگر. تنها نام اسلام و قرآن و اهل بیت و عدل و مساوات اسلامی مطرح بود و هیچ شعاری در میان نبود جز شعارهای مقدس اسلامی. ابو مسلم بعدها از سوی ابراهیم امام معرفی شد. در یکی از سفرها که داعیان عباسی پنهانی به مکه آمدند و با ابراهیم امام دیدار کردند، او ابومسلم را که هیچ معلوم نیست کیست؟ اهل کجاست؟ عرب است یا ایرانی (7) معرفی کرد و چون ابو مسلم در خراسان ظهور کرد، به نام ابو مسلم خراسانی معروف شد! برخی تاریخ‌نویسان ایرانی، اخیراً کوشش دارند که همه موفقیت‌های قیام سیاهجامگان را مرهون شخصیت ابومسلم معرفی کنند.

شک نیست که ابومسلم، سردار لایقی بوده است ولی آن چیزی که زمینه را فراهم کرد، چیز دیگری بود. گویند ابومسلم در مجلس منصور، آن گاه که باره عتاب قرار گرفت، از

خدمات خویش در راه استقرار خلافت عباسی سخن راند و کوشش کرد تا با یادآوری خدمات خود، منصور را رام کند، منصور پاسخ داد که اگر کنیزی بر این امر دعوت می‌کرد، موفق می‌شد و اگر تو به نیروی خودت می‌خواستی قیام کنی، از عهده یک نفر هم بر نمی‌آمدی. هر چند در بیان منصور، اندکی مبالغه است اما حقیقت است و به همین دلیل، منصور توانست ابومسلم را در اوج عزت و قدرتش بکشد و آب هم از آب تکان نخورد.» (8)

ظلم و اجحاف بنی‌امیه به حدی رسیده بود که «هر طایفه در پی بهانه و منتظر قیام فردی بودند که هواخواه اهل بیت باشد، او را پشتیبانی کنند و به پا خیزند.» (9) اما عباسیان فرصت طلب، گردش روزگار را به سود خود گردانیدند. با نقل مواردی، فرصت طلبی این خاندان بیشتر روشن می‌شود:

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، در سال 137 قمری بر در برابر امویان قیام نموده، فارس، کوفه، قومن، اصفهان، ری، همدان، قم، حلوان، اصطخر و راه‌های آبی کوفه و بصره را زیر سلطه خود کشانید. منصور عباسی از سوی این عبد الله، حاکم سرزمین ایزج می‌شود. سیاستمداری و فرصت طلبی عباسیان از این جا مشخص است که آنان از فعالیت‌های علویان و به ویژه از عبدالله بن معاویه هواداری می‌نمایند و علت این امر، همانا می‌تواند این باشد که اگر دعوت عباسیان، مستقلاً به پیروزی رسید هیچ، و گرنه در صورت موفقیت عبد الله، آن‌ها وجهه خود را به عنوان یاری‌دهندگان او حفظ کرده در مواضع قدرت همچنان باقی بمانند. افزون بر همکاری با عبد الله، چندین بار با محمد بن عبد الله بن حسن بیعت کردند، جالب است که ابراهیم امام، در مجلسی که داشتند برای محمد بن عبد الله بن حسن تجدید بیعت می‌کردند، حضور داشت و در همین مجلس مژده گرفتن بیعت را برای خویشان در خراسان می‌داد. (10)

گویند روزی خاندان عباس و خاندان علی در ابواء که بر سر راه مکه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آن جا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته شده است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیایید با یک نفر از میان خود بیعت کرده، سپس در افق‌ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان

بیاورد و شما را پیروز بگردانند.» در این جا ابو جعفر منصور دوانیقی، چنین گفت: «چرا خود را فریب می‌دهید؟ به خدا سوگند خود می‌دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند و منظورش محمد بن عبدالله (بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب ملقب به نفس زکیه) علوی بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه سدت بیعت به سویش گشودند. حتا ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، به جز امام صادق. (11)

مراحل قیام بنی عباس:

قیام عباسیان مراحل چندی را پشت سر گذاشت. که می‌توان بدین قرار برشمرد:

مرحله نخست، دعوت به سود علویان، که آنان با این کار می‌خواستند دعوت خود را از ابتدال بیرون آورند.

مرحله دوم، فراخوانی به سوی اهل بیت و عترت پیامبر

مرحله سوم، دعوت به جلب رضا و خشنودی آل محمد

مرحله چهارم، دعوی میراث خلافت برای خویشان.

نقیبان عباسی در تبلیغات خود، نام فرد مورد نظر را بازگو نمی‌کردند، این گنهانکاری بیشتر به دو دلیل بود: «هم از ترس فاش شدن اسرار دعوت، که در صورت وقوع ممکن بود زندگی امام عباسی در خطر افتد، هم از آن رو که بیشتر شیعیان هنوز در وفاداری به خاندان علی اصرار می‌ورزیدند» (12) و با این شگرد بود که «پیروان علی و خاندانش یعنی شیعیان بطور مطلق، به این نهضت جلب شدند.» (13) از سوی امام عباسی به این نقیبان سپرده شده بود که بعد از این که بر شخصی مطمئن شدند و پیمان‌های استوار به رازداری از او گرفتند کار و هدف خود را بگویند. (14)

چه شگفتی برانگیز، این خاندان با دسیسه و نیرنگ، دیگر رقبان را عقب زده، با آشنا بودن به پیچ و خم‌های سیاسی و فریبکاری، از اهل بیت که «در نگاه مردم آل علی و ذریه فاطمه

بودند»، (15) نام بنی عباس را بیرون آوردند و البته آن ها نیز «پس از عبور از دریای خون، خلافت را در دست گرفتند.» (16)

دلایل پیشی جستن بنی عباس از دیگر رقیبان:

چنان که گذشت، عباسیان رهبری نهضت ضد اموی را به دست گرفتند. برای پیش افتادن آنان از سایر رقیبان (علویان، خوارج، موالی و...) عوامل و دلایلی را می توان برشمرد که به طور فشرده چنین است:

1- سیاستمداری و کارآزمودگی عباسیان. چنان که می نویسند: «دعوت عباسیان به واسطه عقل و تدبیر ریسان این دودمان، پیشرفت بسیار پیدا کرد و حتا پس از کشته شدن زید بن علی، کم کم بنی عباس از علویان هم جلوتر افتادند.» (17)

2- فراهم نمودن امکانات مالی برای پیشبرد نهضت: در این باره می توان از بازرگانان عباسی یاد کرد که همه ثروت خود را در راه دعوت خرج می کردند. از جمله این بازرگانان، بکیر بن ماهان بود که اموال بسیاری از سرزمین سند به دست آورده بود و زمانی که به بنی عباس پیوست، همه اموال خود را که از سند به صورت خشت طلا و نقره آورده بود، به کوفه برد و به محمد امام بخشید و او هم این گنج باد آورده را صرف پیشرفت کار خود کرد. (18) همچنین از جمله این بازرگانان، سلیمان بن کثیر، لاهز بن قرط، مالک بن هیشم و قحطبه بن شیب بودند که در هنگام حج، اموالی را که از شیعیان در خراسان گرد آورده بودند و بالغ بر بیست هزار دینار و صد هزار درهم می شد، به ابراهیم پسر محمد امام دادند. (19)

3- نظم و تدبیر در کارها: «چنان که برخی از تاریخ نویسان به این عامل مهم اشاره کرده اند، از جمله چنین آمده است: «خانواده عباسی یعنی محمد بن علی و پسرش ابراهیم و منسوبان آنان، برخلاف مدعیان دیگر از بنی هاشم، با یک ترتیب و نظم و استمرار و تدبیر، به وسیله دعوات مخصوص و تشکیلات مرتب در خراسان کار می کردند.» (20)

4- وعده‌ها و نویدهای بنی‌عباس «عباسیان در ابتدای نهضت برای این که مردم را به خود متوجه کنند، وعده‌های فریبنده و نوید معافیت عمومی از پرداخت مالیات‌ها و خراج‌ها و مانند آن را به مردم می‌دادند، تا جای پای خود را محکم نمایند و رقیبان زورمند خویش را یکی پس از دیگری از میان ببرند. یکی از تاریخ‌نویسان در این باره می‌نویسد: «فرستادگان عباسیان به عامه مردم چنین تلقین می‌کردند که چون خلافت به دست عباسیان رسد، مسلمانان از خراج معاف خواهند شد و جزیه و خراج از غیر مسلمانان تا حد معتدلی کاهش خواهد یافت و همه روستاییان از کار اجباری و بیگاری معاف خواهند شد.» (21)

5- وجود سرداری کارآمد و مقتدر چون ابومسلم در رأس قوات نظامی بنی‌عباس، چنان که نوشته‌اند: «ابومسلم بزرگترین مبلغ نهضت عباسی و شه‌ساز و تاجبخش و مبلغی مدبر و هم سیاستمداری فعال» (22) و «مردی با همت و کاردان و توانا و نابغه سیاسی بود.» (23) امام عباسی ابومسلم را ساخته و پرداخته کرده برای تغییر رژیم، او را به خراسان گسیل داشت و برای این که کار او پیش رود، اسمش را عوض و عبدالرحمان گذارد. (24)

6- مطابقت ظاهر قیام با برخی روایات. زیرا در احادیثی که در باره قیام حضرت مهدی وارد شده، سخن از قیامی از شرق و خراسان با درفش‌های سیاه به میان آمده است (در باره این موضوع، در ادامه بحث خواهد شد).

نگاهی گذرا به کارنامه ابو مسلم:

مهره اصلی امام عباسی در بازی شطرنج سیاست روزگار، ابو مسلم بود. این شخص کارنامه سیاهی دارد که برای شناخت بیشتر چهره قیام عباسیان، بایسته است نگاهی به کارنامه او نماییم:

طبری می‌نویسد: «ابو مسلم در ایام سلطه خویش و در نبردها، ششصد هزار کس را دست بسته کشته بود.» (25) ابوبکر خوارزمی در نامه‌ی به اهل نیشابور می‌نویسد: «ابو مسلم که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند، صلابت علویان و نرمش عباسیان را نگریست، آن گاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و با کشتن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن

جعفر بن ابی طالب، آخرت خویش را به دنیا فروخت. طاعی های خراسان، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابی طالب مسلط کرد. آنان را زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت، تعقیب می کرد.» (26) ابرهیم امام به ابو مسلم دستور داد: «به هر کس شک بردی، او را بکش، اگر چه پنج وجب باشد و یک عرب زبان در خراسان باقی مگذار» و ابومسلم در اجرای این فرمان، نهایت کوشش را به خرج داد و «کاملاً به آن عمل کرد.» (27) تا آن جا که به تعبیر ذهنی و یافعی، حجاج زمان خود گردید. (28)

زمانی که ابو مسلم در چنگ منصور قرار داشت و عن قریب زیر تیغ دژخیمان قرار می گرفت، از او پرسید: «چرا شصت هزار تن را در زندان به قتل رساندی؟

ابو مسلم بی آن که منکر این قضیه شود، پاسخ داد این ها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.» (29)

ابو مسلم به قدری در خونریزی افراط نمود که می نویسد: «مردم از بیم ترور وی آرام نداشتند و هر کس را که احضار می کرد، فوری کفن خود را آماده می ساخت و وصیت می کرد و نزد وی می رفت، چه امید بازگشت نداشت.» (30) او مخالفت ها با خلافت بنی عباس را اگر چه از سوی شیعه علی بود، به سختی درهم می شکست. نمونه آن، مقابله او با شریک بن شیخ المهری است که در بخارا مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشت. به نوشته یعقوبی: «ابو مسلم، شریک بن مهری را که (به همراه سی هزار تن) در بخارا خروج کرد و می گفت ما با آل محمد (عباسیان) بیعت نکردیم که خون ها بریزیم و به غیر حق عمل کنیم، پس ابو مسلم، زیاد بن صالح خزای را بر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و او را کشت.» (31)

ادوارد براون نیز در باره جنایات ابو مسلم می نویسد: «حقیقت امر این است که با همه لیاقت و شایستگی کم نظیر ابو مسلم، دل ما زیاد برای او نمی سوزد، زیرا به اقرار خودش، عده کسانی که به دستور وی به عمد و خونسرد کشتند، بالغ بر یک صد هزار تن می شد و این عده، غیر از کشتگان جنگ است و حال آن که دیگران عده مقتولان او را به ششصد هزار تن رسانده اند.» (32)

ارقام و اخبار جنایات ابو مسلم، شاید مقداری مبالغه آمیز در نگاه آید، اما نمی توان گفت که این اسناد و روایات، ساخته فکر و خامه مخالفان وی و نویسندگان، یا تاریخ نویسان عرب است و به اصطلاح قلم در دست دشمن بوده است، گر چه در تاریخ های اسلامی، ابو مسلم مردی اهل ایمان و بر صواب و کوشا معرفی شده و نیز فضائی برای وی شمرده اند، (33) و نمی توان گفت که همه به دشمنی از او یاد کرده اند. ابو مسلم بعدها از این همه جنایت پشیمان شده، توبه نامه یی به منصور نوشت که عموما آن را مهمترین انگیزه کشته شدن وی شمرده اند. (34) او رنج و اندوه خود را از ایمان نابجای خویش به عباسیان چنین بیان می کند:

«اما بعد، من مردی را اختیار کردم که پیشوا و راهنمای من باشد و مرا به فیض خداوند نسبت به خلق خود آشنا نماید، آن مرد در کوی دانش منزل گرفته و با پیغمبر خدا خویش بوده، با همین حال مرا وادار کرد که جهل به قرآن کنم و چیزی از دین ندانم و قرآن را تحریف کنم و آن چه را خداوند برای خلق روا داشته و به آن ها بخشیده، از آن ها باز ستانم و از روی غرور و خودپسندی به من امر داد که شمشیر را برهنه کنم و از رحمت او دور باشم و عذر کسی را نپذیرم و از لغزش کسی نگذریم. و من هر چه دستور داده بود، کردم که راه را برای پادشاهی و تحکم شما هموار کنم و خداوند مرا با شما آشنا کرد و شما دانستید که چه کسی بار شما را کشیده و به مقصد رسانیده است. اکنون خداوند مرا از آن پرتگاه نجات داده و من توبه کرده ام، اگر خداوند از من عفو کند که خداوند غفور است و اگر مرا عذاب دهد که مستوجب آن خواهم بود، زیرا ستم کرده ام و خداوند نسبت به ما بندگان ستم نخواهد کرد.»³ (35)

3. در این که آیا این نامه، ساخته تبلیغات امویان است، سخت تردید وجود دارد. زیرا مروان دوم به موجب این نامه، ابراهیم امام را اعدام نمود. برافزون، بعید است که در صورت مجعول بودن چنین نامه ای، شخصی چون طبری آن را در زمان سیادت عباسیان انتشار داده باشد. (تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، پاورقی ص 67).

علل روی کار آمدن عباسیان از خراسان:

اکنون مناسب است به این پرسش پاسخ داده شود که چرا شعله قیام عباسیان از خراسان زبانه کشید؟ علت این امر را می‌توان در سه قسمت باره بحث و بررسی قرار داد:

الف- ناخشنودی ایرانیان و موالی و شیعیان از امویان

از زمانی که اسلام از سوی پیامبر به جهان معرفی گردید، بنیاد آن بر برابری و دادگری استوار بود و همه مردم جهان، صرف نظر از نژاد و نسب و دیگر امتیازات، در برابر آئین جدید یکسان بودند. در روزگار خلفای راشدین نیز این اصول تا چندی پایدار و استوار بود. (36) اما از زمان انتقال خلافت به خاندان ننگین اموی، خلفا و کارگزاران آنان، از حقیقت اسلام منحرف شده، اسلام را چنان که خود می‌پسندیدند، به مرحله عمل درآوردند و خلافت اسلامی به صورت پادشاهی بلامنازع درآمد.

تاریخ خلفای بنی‌امیه پر است از جنایت، کشتار، هتک ناموس، بی‌رحمی، شقاوت و... چون کشتار مردم عراق و شیعیان از سوی عمال معاویه (37) شهادت جانگداز امام حسین، یورش وحشیانه سپاه یزید به مدینه منوره. «یزید در این یورش، سه روز خون و ناموس مدینه را بر لشکریان خویش مباح کرد». (38) طی این یورش وحشیانه، «هزار زن و دختر بی‌عصمت گشتند و به قول محدث فوزی، در مسجد نبوی زنا نمودند». (39) تجاوز و بی‌سیرتی به حدی رسید که از آن به بعد برای مدت درازی هرگاه مرد می‌خواست دخترش را به ازدواج کسی درآورد، تعهد بکارت دخترش را نمی‌کرد. شمار قربانیان این فاجعه را از 6000 تا 16000 نوشته‌اند. (40)

از دیگر جنایات دوران سپاه بنی‌امیه می‌توان به فجایع زیر اشاره نمود: به منجنیق بستن کعبه از سوی عمال یزید، به شهادت رساندن زید بن علی و پسرش یحیی، ویران کردن آرامگاه امام حسین، کشتارهای هولناک قتیبه بن مسلم و حجاج بن یوسف و...

از نخستین روزهای حکومت امویان، نژاد ایرانی مورد نفرت و انزجار آنان بود. معاویه بخشنامه سری و وحشتناکی به زیاد بن ابیه، حکمران عراق و ایران فرستاد و یاد آور شد که پس از خواندن و به خاطر سپردن مفاد آن، نامه را پاره کند و از میان ببرد، مبادا که به دست

دشمنان افتد. اما دبیر زیاد که یکی از شیعیان بود، نسخه یی از آن نامه را برداشت. لذا این نامه در تاریخ ماندگار می شود. متن نامه به این شرح است:

«راجع به عجم ها و غلامانی که تسلیم می شوند، با آنان به این روش عمل کن که خواری و ذلت عجم ها در این است:

- 1-عرب ها بتوانند از آنان ازدواج کنند ولی آن ها حق ازدواج با عرب را نداشته باشند،
- 2-عرب ها از آن ها ارث برند، ولی آنان حق ارث از عرب ها را نداشته باشند،
- 3-از بخشش ها و روزی هایشان کم کن،
- 4-در جنگ ها آن ها را پیش فرست تا سپر حمله نخست دشمن باشند
- 5-در جنگ ها کارهای سخت را به آنان بده تا راه را آماده و درخت ها را از سر راه بردارند،
- 6-در نماز، کسی از آنان امام جماعت برای عربی نباشد،
- 7-هیچیک از آنان، مادامی که عربی هست، در صف اول نماز جماعت نایستند، مگر برای کامل کردن صف،
- 8-حفاظت هیچیک از مرزهای مسلمانان را به دست آن ها نسپار،
- 9-آن ها را فرماندار هیچ شهری نکن،
- 10-هیچیک از آن ها نباید قضاوت و حکمرانی مسلمانان را در دست گیرد. وقتی نامه ام به تو رسید، عجم ها را ذلیل کن و به آنان اهانت کرده، تار و مار و آواره شان ساز، کمکی از آن ها نگیر و هیچ حجتشان را انجام نده که آن ها آفت دینند». (41)

طرز رفتار ناجوانمردانه و غیر اسلامی و انسانی حکومت بنی امیه با ایرانیان از مفاد نامه کاملاً هویداست، اما اسلام واقعی و محمدی تبعیضی نسبت به عرب و عجم، سیاه و سفید و...در

نظر نمی گرفت و ملاک فضیلت، تقوا بود. پیامبر اسلام به اندازه سرسوزنی عرب را بر عجم و عجم را بر عرب برتری نمی داد.

افزون بر حس تعصب معاویه و بنی امیه نسبت به غیرعرب ها، شاید یکی از علل کینه شدید آنان به عجم ها، اخباری باشد که مبنی بر نابودی خلافت اموی از سوی عجم ها که معاویه از این اخبار آگاه بود زیرا علی در نامه یی خطاب به وی می نویسد: «خداوند به زودی خلافت را به وسیله صاحبان پرچم های سیاه که از سوی مشرق رو می آورند، از نسل آنان خارج می کند و به وسیله آنان، خوارشان کرده زیر هر سنگی پنهان باشند، آنان را می کشد، صاحبان پرچم های سیاه که از خراسان رو می آورند، همین عجم ها هستند. آن ها بر پادشاهی بنی امیه غلبه می کنند و آنان را زیر هر ستاره یی باشند، می کشند.» (42)

طرز رفتار و معامله امویان با موالی، به نهضت شعوبیه منتهی شد که خود بحث جداگانه یی است. (44) فشرده یی از رفتار امویان با موالی چنین است:

«به فرزند عربی که مادر ایرانی داشت، هیچ شغلی نمی دادند. تشیع جنازه موالی را ننگ می شمردند. هر گاه در کوی و برزن، عربی باربر، با عجمی مصاف می شد، عجم ناگزیر بود که بار عرب های را بدون اجرت تا منزل حمل کند. کار جنون نژادی عرب ها به جایی رسید که یکی از موالی، دختری از عرب را به زنی گرفت، چون والی مدینه آگاه شد، به وسیله عمال خود، دستور جدایی آن دو را صادر و مرد را دوصد تازیانه زدند و موی سر و رویش و ابروانش را تراشیدند. محمد بن بشیر، شاعر معاصر، آن واقعه را به شعر درآورد و از کردار والی مدینه ستایش نمود. ترجمه شعر او چنین است:

ابو الولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنان را از زناشویی با بندگان منع نمود

و سر و سیل و ریش و ابروان آن مرد بی ادب را تراشید

و او را تازیانه زد، تا رفته و با دختران کسری ازدواج کند،

زیرا بنده با بنده همسر گردد.» (45)

امویان، ملل دیگر را موالی می‌شمردند که به معنی اسیران و بردگان آزاد شده وابسته بود و نیمی از کار مزد روزانه آنان را تصرف و خواهران و مادران و دختران موالی را کنیز خود می‌شمردند. (46) یکی دیگر از تعصبات زشت امویان نسبت به عرب‌ها و پست و زبون شمردن سایر ملت‌ها این بود که «هر کجا گشوده می‌شد، آن سرزمین و مردم آن و هر چه داشتند، روزی پاک و پاکیزه فرمانروایان عرب به شمار می‌آمدند و دلیل آن گفته سعید بن عاص والی عراق است که می‌گوید سراسر عراق بوستان ما مردم قریش است، هر چه را بخواهیم می‌گیریم و هر چه بخواهیم وا می‌گذاریم.» (47)

عامل نیرومند دیگر ناحشودن ایرانیان از امویان، طرز رفتار جنایتکارانه آنان با آل علی و ائمه بود. زیرا که از مدت‌ها پیش، محبتی الهی در دل ایرانیان نسبت به خاندان نبوت و امامت وجود داشت و رفتار زشت امویان با این خاندان شریف، بیش از پیش موجب نارضایتی ایرانیان را فراهم می‌نمود.

عامل دیگر، کشتار و تاراج‌های سرداران عرب در جای‌جای کشور پهناور ایران بود. چنان که حجاج -عراق را، قتیبه بن مسلم -خراسان⁴ را و یزید بن مهلب طبرستان را ویران نمودند. قتیبه بن مسلم، خوارزم، سمرقند، بخارا، ماوراءالنهر و فرغانه را گشود، (48) او در هجوم به شهر بیکند «خون و مال مردم آن را مباح کرد. هر که در بیکند بود، همه را بکشت و آن چه مانده بود، برده کرد، چنان که اندر بیکند کسی نماند و بیکند خراب شد. از مردم سمرقند هزار اسب گرفت، ده هزار تن به قتل رسانید و هستی مردم را طعمه آتش کرد. در خوارزم هر که را خواندن و نوشتن می‌دانست، بکشت.» (49)

یزید بن مهلب پس از قتیبه بن مسلم، به حکومت خراسان رسید. «او به جرجان (گرگان) حمله‌ور شد و با خدای خود عهد کرد که اگر پیروز شود، از خون آنان آسیابی را به گردش درآورده، گندم آرد کند و نان بپزد و از آن نان بخورد. هفت ماه مردم جرجان را در محاصره گرفت و بعد از فتح، جنگجویان آن شهر را بکشت، زنان و فرزندان را اسیر کرد و

4. خراسان در آن زمان به معنی عام تا جیحون و غرب کوهستان‌های پارامیر و شمال هند و خراسان کنونی را شامل می‌شد بلکه گاهی به همه ممالک خاوری اسلامی تا اقصی حدود آن، خراسان اطلاق می‌شد. (از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی‌زاده، ص 73).

دوازده هزار تن از آنان را به بیابان جرجان برد و به دست انتقامجویان سپرد تا همه را کشتار کردند. پس بر خون ها آب ریختند تا آسیاب به چرخش آمده و او گندم آرد کرده نان پخت و بخورد. در این معامله، چهل هزار تن از مردم جرجان را کشتند.» (50)

در عصر حجاج، «اگر به کسی می گفتند کافر هستی، بهتر دوست می داشت تا این که بگویند شیعه هستی.» (51) «حجاج بیست سال بر مردم حکومت کرد و کسانی را که گردن زده بود، جز آن ها که در سپاه ها و جنگ های وی کشته شده بودند 120 هزار کس به شمار آوردند. وقتی بمرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس او بودند که شانزده هزار کس از زنان، برهنه بودند. محبس زنان و مردان یکی بود و زندان محافظی نداشت که مردم را از آفتاب تابستان و باران و سرمای زمستان محفوظ بدارد.» (52) «حجاج به این زندانیان نانی می داد که از جو تهیه شده و مخلوط به خاکستر و نمک بود و هر زندانی چند بیشتر نمی ماند که به رنگ سیاهان زنگی در می آید.» (53)

همین کشتارها و رفتارها، بنی امیه را در ایران و مشرق، منفور و مقدمات برافتادن آنان را فراهم ساخت. بنی عباس نیز از این مسأله، بهره برداری بسیار کرده و در تبلیغات شان نوید می دادند که مردم را از ظلم و جور بنی امیه رها خواهند کرد. بنی عباس قسمت عمده تبلیغات و فعالیت های شان را متوجه سرزمینی نمودند که بیشترین ستم و جنایت در آن جا روی می داد تا درصد موفقیت شان افزایش یابد. البته این یک عامل بود.

ب-افزونی امکان پیروزی در خراسان

بنا به دلایلی، امکان پیروزی در شرق و خراسان، بیشتر از سایر نقاط امپراتوری اموی بوده است:

1- دور بودن خراسان از شام مرکز امویان. با توجه به این که «مرکز عمده دعوت عباسی، حمیمه در سوریه بود و امام عباسی خود در آن جا اقامت داشت.» (54) جالب است که آن ها قیام خود را از شام آغاز نکردند، زیرا از نگاه امام عباسی «اهل شام حامی و مطیع مروانیان و هواداران خاندان سفیان بودند.» (55)

سستی کار امویان از همه بیشتر در مشرق ظاهر بود، به ویژه در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، نهضت های ضد اموی قوت گرفت. پس می توان یکی از دلایل موفقیت دعوت عباسی در خراسان را دور بودن آن خطه از شام و اختلافات آن دانست. بدون تردید کنترل هر حکومتی بیش از همه ولایات در مرکز هویدا می شود و در آن جاست که استبداد ظهور بیشتری دارد و به هیچ مخالفی اجازه اظهار وجود و باور داده نمی شود، خصوصاً اگر این مخالفان قصد سرنگونی و روی کار آوردن رژیم دیگری را داشته باشند.

2- در عراق، بنی امیه دستگاه جاسوسی نیرومند داشتند، لذا «امکان دعوت آشکار و پخش عقاید در آن ناحیه بسیار اندک بود» (56) و عباسیان اصولاً اعتمادی به اهل عراق نداشتند، زیرا «بنی هاشم در عراق نیرومند تر بودند.» (57) و نیز «کوفه از مدت ها پیش، کانون عمده دعوت شیعه در عراق بود و باشندگان آن از دوستان علی و فرزندان او به شمار می رفتند. در نظر امام عباسی، اهل کوفه هنوز دوستان علویان، مردم بصره هواخواه عصمانیه و مردم جزیره هوادار خوارج بودند.» (58) اهل مکه و مدینه نیز زیر تأثیر ابوبکر و عمر قرار داشتند.

3- عباسیان پایه های قدرت خود را نه بر نیروی تازیان، بل که بر قدرت عجم (ایرانیان) مستحکم نمودند و برای این منظور می بایست توجه زیادی به ایران می نمودند. در این باره می نویسند: «عباسیان در دعوت خود، بیشتر بر موالی و مخصوصاً ایرانیان متکی بودند و از آزرده گی خاطر آنان استفاده می کردند.» (60)

4- عرب هایی که در خراسان مستقر بودند، طی مدت مدیدی که با عنصر ایرانی حشر و نشر داشتند، از صورت عرب بودن خارج شده بودند. «این عرب ها کسانی بودند که در خراسان با موالی نشو و نما یافته و رنگ ایرانی گرفته بودند. بیشترشان مانند ایرانیان شلوار می پوشیدند و به فارسی سخن می گفتند. آنان همسر ایرانی داشته... نوروز و مهرگان را جشن می گرفتند. از این رو، امام عباسی به مبلغان خود دستور می داد که بیشتر متوجه خراسانیان باشند. به دنبال همین راهنمایی هاست که می بینیم مأموران عباسی در خراسان، شهر به شهر و ده به ده می گشتند و به تدریج نواحی خراسان و ماوراء النهر مانند مرو، بخارا، سمرقند، کش، نسف، چغانیان، ختلان، مرو رود، تالقان، هرات، پوشنگ و سیستان این دعوت پراکنده گشت و جمع کثیری به ایشان پیوستند.» (61)

مسأله دیگر در باره این عرب ها، این است که آنان همواره زیر ظلم و ستم عمال اموی قرار داشتند و همین ظلم و جورها، سبب هواداری آنان از مخالفان رژیم اموی می گشت. در این باره می نویسند: «شمار بسیاری از اهل قبایل عرب در آن ولایت ریشه گرفت و به زراعت و تجارت علاقمند شده بودند و تمایلی به شرکت در سفرهای جنگی پی در پی که ولات اموی دعوتشان می کردند، نداشتند. از این رو، آن ها را از دفترهای سپاه حذف کرده و حکومت اموی، وادارشان می کرد تا مانند اهل خراسان، مالیات ارضی دهند و نیز آن ها را مانند زمینداران ایرانی، عرب های دهقان⁵ می خواندند. خراسان نه تنها امتیاز عرب بودن را از دست داده بودند، بل که حتا تا اندزه یی زیر فرمان غیر عرب ها قرار گرفته بودند. بنابراین، تنها تغییر حکومت، نه صرفا عوض شدن ولات، ممکن بود وضعشان را بهبود بخشد.» (62)

با توجه به این اجحافات و تعدیات بود که ابو مسلم، معمار ایرایی قیام عباسیان، در خراسان اهمیت هواداران عرب نهضت عباسیان را منظور نظر داشت و در میان تازیان آن سامان نیز کسان بسیاری یافت که از تغییر کامل حکومت پشتیبانی می کردند، پس عرب های خراسان در مخالفت با مروانیان، همان شور و حرارتی را داشتند که موالی و غلامان و ستمدیدگان در این باره نشان می دادند. از سوی دیگر، عرب هایی که از سوی آن ها در برابر انقلاب عباسیان احساس خطر می شد، خود از مدت ها پیش، اختلافات عمیقی با یک دیگر داشته و وجود همین اختلافات باعث شد که آنان نتوانند در برابر دشمن نیرومند (سیاهجامگان) به وحدت رسیده و به حرکت واحدی دست بزنند. به خصوص در خراسان، مشکلات فراوانی بود که مانع موفقیت کارگشته ترین سرداران می شد.

آن مشکلات بدین قرار بود:

⁵ . دهقانان یا اشرافیت زمیندار عصر ساسانی، در تقسیمات اداری دوره اسلامی به عنوان نمایندگان دولت در مناطق روستایی، املاک و اراضی پیشین خود را همچنان نگه داشتند. وظیفه دهقانان جمع و جبايت خراج از کشاورزان و تحویل آن به بیت المال مسلمانان بوده است. البته خراج زمین تنها از طبقات وابسته به زمین اخذ می گردید و برآورد میزان سهم هر یک از روستاییان بر عهده دهقان بود. این گونه، در دوره اسلام نیز همانند عصر ساسانی کشاورزان موظف به کار در زمین و ادای مالیات به حکومت بودند. (تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ریچارد نلسن فرای، ترجمه انوشه، ص 43).

اول، اختلافات شدید میان عرب ها.

دوم، وجود خوارج که مخالف خلیفه بودند، چه خلیفه اموی باشد یا عباسی یا حتا علوی.

سوم، ثروتمندان و زمینداران که برای حفظ موقعیت و ثروت خود، به یکی از قبایل عرب وابسته بوده و به هیچ وجه حاضر و مایل نبودند که کسی وضع موجود را از میان ببرد.

چهارم، افزون بر وجود اختلافات کهن قبیله یی در میان عرب ها، اختلافات نو و تازه مذهبی هم بین آن ها ایجاد شده بود، یعنی آنان که لازم می دانستند خلافت، مرکزی و اسلامی باشد، نیز با هم اختلاف داشته و خود به سه دسته تقسیم می شدند: هواداران امویان، عباسیان و علویان.

پنجم، ایرانیان غیر مسلمان همچون زرتشتیان، مزدکیان، مانویان و بودائیان که با هر چه به عرب بستگی داشت، مخالف بودند.

ششم، جاسوسان خلفا و دستگاه اموی که با توجه به عدم تکیه گاه توده یی برای امویان و ستمگری بی حد آنان، بیشتر عرب ها با آن ها مخالف و دشمن بوده، لذا دستگاه جاسوسی بنی امیه به گونه روزافزون گسترش می یافت. تشکیلات جاسوسی امویان، می کوشیدند تا در خراسان، تبلیغات نهضت عباسی را با تفتیش، استنتاج، تعقیب، توفیق، شکنجه و کشتار از میان ببرند. اما مبلغان عباسی در لباس بازگانان، همیشه به خوبی می دانستند که چگونه خود را از دستگاه جاسوسی امویان رها سازند.

در باب مخاصمات عرب ها و استفاده دعوات عباسی از آن، می نویسند: «عرب ها مخاصمات شدید در میان خود داشتند و رقبای یمنی و عدنانی به کینه های دیرینه خود شدت داده، در سراسر دوره اموی، مجادلات و جنگ و خونریزی و شدت عرب را در خراسان به غایت ضعیف نمود. وجود این اختلافات و عصبیت ها میان قبایل و طوایف عرب، از اسبابی بود که نشر دعوت های سری عباسیان در آن سامان را آسان می کرد. از جمله عوامل منتزع شدن خلافت از امویان، وجود همین اختلافات عرب و شدت تعصب آن ها را ذکر کرده اند».

(63)

فشرده اوضاع خراسان آن روزگار:

«در آن جا گروهی از تازیان که در فتح ایران شرکت کرده بودند، سکونت داشتند و هر طایفه یی برای خود، آب و زمین و چراگاه و کشتزاری به دست آورده بود. دستگاه خلافت هم از این طوایف هر وقت مصلحت می‌دید، استفاده می‌کرد و کار خراسان را والی بصره زیر نگاه داشت. در میان تازیان باشنده خراسان، به خصوص دو طایفه اهمیت و اعتبارشان بیشتر و خصومت شان با یکدیگر فراوان بود. بنی تمیم از نژاد نزاری چون هم عده‌شان زیاد و هم از هنگام فتح ایران به دست عرب به خراسان آمده بودند، اهمیت و نفوذشان بسیار بود و با طایفه ازد که یمانی(قحطانی) بودند، نزاع داشتند. سابقه یمانی ها در لشکرکشی ها و پیروزی ها کمتر بود. ولی در ریاست خراسان با نزاری ها رقابت می‌نمودند، به خصوص که طایفه ربیعہ هم مددکاریشان می‌نمودند. این گونه، خراسان عرصه مبارزات نزاری ها و یمانی ها بود.

بدیهی است حاکم خراسان از هر طایفه برگزیده می‌شد، پیوستگان خود را تقویت می‌کرد. مثلاً تمیمی‌ها قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان را (که از طایفه باهله یمانی بود) کشتند(96 ه.ق) و بر یمانی ها چیره شدند و چون یزید بن مهلب، طایفه ازد را روی کار آورد، تمیمی‌ها ضعیف شدند. این اوضاع ادامه داشت و هر چند گاهی قدرت در دست یکی از این دو طایفه بود و عصبیت آنان شدت می‌یافت. مقارن مأموریت ابو مسلم در خراسان و قیام او، نصر بن سیار از نزاری ها، حکومت خراسان را بر عهده داشت و بالطبع با یمانی ها بر سر بغض بود و با ربیعہ هم. وی مردی با تجربه و در امر حکومت بصیر بود، چنان که مسلمان شدگان را از جزیه معاف کرد و با واقع بینی خود، سقوط بنی‌امیه را پیش‌بینی می‌نمود. اما اوضاع خراسان چنان پریشان و عصبیت طوایف عرب چندان شدید بود که کاری از دست او بر نمی‌آمد. از یک سوی دعوت بنی‌عباس رو به پیشرفت و امام ابراهیم با کمال دقت، مواظب اوضاع آن جا و منتظر فرصت بود، و از سویی مشکلاتی دیگر وجود داشت. یکی از ریيسان بنی‌تمیم به نام حارث بن سریق در طغارستان دعوی خلافت کرده، مردم برخی از شهرهای ماوراءالنهر به او گرویدند.

نصر بن سیار چندی گرفتار کار او بود، تا سرانجام حارث در ماه رجب سال 128 هجری کشته شد. دیری نگذشت که نصر با مشکلی دیگر روبرو گشت و آن خروج مردی بود به نام جدیع بن علی ازدی معروف به کرمانی از ریسان یمانی که نصر را در فتنه حارث یاری کرده بود. میان نصر و کرمانی جنگ در گرفت که در حقیقت مبارزه‌ای میان نزاری ها و یمانی ها بود. در این هنگام، خراسان را دستخوش فتنه این دو طایفه می‌بینیم. امام عباسی هم به پیروان خود دستور داده بود به یمانی ها اعتماد داشته باشند و مضری ها (نزاری ها) را در دل، دشمن بدانند و نسبت به قبیله ربیع هوشیار و بدگمان بمانند. به دستور امام عباسی، ابو مسلم از این اوضاع آشفته با هوشمندی و تدبیر سود جسته و کارش را پیش برد، چندان که این موضوع را از عوامل مهم موفقیت او به شمار آورده‌اند». (64)

در این میان، ابو مسلم خود نیز آتش جنگ میان نصر و کرمانی را دامن می‌زد، تا از این نزاع، در موفقیت قیام خویش سود جوید، چنان که یعقوبی می‌نویسد: «بیشتر امر کرمانی به دست ابو مسلم خراسانی بود، جماعتی از بزرگان مرا خبر دادند که هر گاه کرمانی و نصر برای نبرد روبرو می‌شدند، ابو مسلم می‌گفت: خدایا هر دو را شکست ده و هیچ کدام را پیروز نگردان». (65) جالب است که خلفای اموی نیز آتش این تعصبات و عصبیت های قومی عرب ها را تیزتر می کردند و از این اختلافات، به سود خود بهره می بردند.

افزون بر سیاست به کارگیری ملیت های مختلف ناراضی مسلمان خراسان، از سوی ابو مسلم، اخباری هست که حکایت از به کارگیری این سیاست از سوی وی، در استفاده از نیروی نامسلمانان غیر عرب باشند ممالک اسلامی و ایجاد ارتباط و دوستی با زرتشتیان خراسان و جذب و استفاده از آن ها می کند. از جمله، طرز رفتار ابو مسلم با به آفرید- فرزند ماه فردین بوده و در واپسین روزهای خلافت اموی، حدود سال 129 هجری ماهتابی، در خواف نیشابور خروج و کتابی برای پیروانش آورد. «او در حقیقت در پی آن بود تا آئین مجوس را اصلاح کند و شاید می‌خواست میان کیش زرتشتی و آیین اسلام آشتی و سازشی پدید آورد و تعالیم زرتشت را بپیراید. دعوی به آفرید باعث شد که در میان زرتشتیان تفرقه افتد، زیرا او در دین زرتشت اصلاحاتی را در نظر داشت. با توجه به این که اگر در میان پیروان زرتشت تفرقه می‌افتاد، اضمحلال این دین در برابر اسلام سریعتر می‌بود، مغان زرتشتی عقاید او را نپذیرفته، از ابو مسلم در برابر او استمداد طلبیدند و ابو مسلم، تا اندازه‌ای

به تحریک موبدان زرتشتی، خیزش به آفرید و پیروان او را در خون فرو نشست. این نمونه‌یی از سازش ابو مسلم با رییسانی مجوس در ماجرای به آفرید را باید بخشی از سیاست او در بهره‌جویی از نیروهای گوناگون ضد عرب، برای یاری دادن او در نبرد با امویان به شمار آورد». (66)

افزون بر مسأله به آفرید، این مطلب که در میان یاران و هواداران ابو مسلم، عده‌یی زرتشتی مانند سام، استاد سیس، اسپهبد فیروز معروف به سندباد، نیزک و اسحق ترک بودند، مؤید ارتباط و دوستی ابو مسلم با این طایفه است. این دوستی و ارتباط تا جایی بود که «مغان زرتشتی، خود را از ابو مسلم و مشی سیاسی دولت نوحاسته عباسی پشتیبانی می‌کردند، زیرا که هم ابو مسلم هم عباسیان، آن‌ها را در سرکوبی اهل بدعت یاری داده بودند» (67)

دو حادثه دیگر نیز اقدام ابو مسلم در خراسان را سهلتر نمود: یکی محاربه عبد الله بن معاویه با محارب بن موسی در نواحی فارس و کرمان تا اصفهان و ری که عملاً مغرب ایران را متشنج کرده بود و دیگری قیام خوارج که شعله‌های آتش آن در بین النهرین مشتعل شده و برای مدت مدیدی این منطقه را از حیطة نفوذ و قدرت مرکزی دمشق بیرون آورده بود و بدین وسیله، ایران را بیش از آن مقدار که تشنج خراسان به تنهایی می‌توانست، از اطراف خود جدا کرده بود. (68)

بنا بر مطلب این قسمت، می‌توان به این نتیجه رسید که: «خراسانیان بیش از همه از بنی‌امیه متنفر بوده» (69) از این رو، «بهترین و مساعدترین زمینه برای تبلیغ امر عباسیان در خراسان و ماوراء النهر وجود داشت و مبلغان یا داعیان عباسی به آن صوب گسیل شدند». (70)

ج- موضوع دیگری که باید به عنوان عاملی مذهبی و آرمانی در پیشبرد نهضت سیاهجامگان به آن نگریست، اخبار و احادیثی است که امید به ظهور مهدی موعود از سوی خاور با درفش‌های سیاه برای برپایی عدالت و رفع ظلم از توده مردم در اواخر عمر حکومت اموی داده می‌شد زیر تأثیر این احادیث، مردم منتظر ظهور و قیام امام بودند. برخی تاریخ نویسان نیز این انتظار عمومی مسلمانان برای قیام یکی منجی، زیر عناوین قائم یا مهدی را یکی از موجبات سقوط بنی‌امیه دانسته‌اند. (71)

انتظار این ظهور تا آن جا مؤثر بود که سبب گردید گروهی از عرب ها و موالی در خراسان گرد مردی به نام حارث بن سریق فراز آیند. وی در تُخارستان به دعوی خلافت سربر آورد و به نشانه ظهور مهدی، علم سیاه آشکار کرد. اما به دست نصر بن سیار مقهور و مقتول گردید. (72) پس، انتظار ظهور امام مهدی(ع) از شرق و خراسان، انتظار دور از ذهنی نبود، زیرا پیش از رستاخیز سیاهجامگانه، قامتی با چنان رنگ و ادعایی به وقوع پیوسته بود.

مناسب این متن، احادیثی که به آمدن امام (ع) از شرق با بیرق های سیاه، تصریح می کنند، آورده شود:

ابن ماجه، این حدیث حسن و صحیح را که ثقات محدثین نقل کرده اند در کتاب سنن (ج 2، ص 269) از عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی روایت نموده که پیامبر(ص) فرمود مردمی از جانب شرق قیام نمایند و پادشاهی را برای مهدی آماده سازند.

ثوبان از حضرت رسول اکرم روایت نموده که فرمود: نزد گنج شما سه نفر به قتل برسند که هر سه پسران خلیفه می باشند و پس از آن، دیگر هیچ یک از آن ها خلیفه نمی شود، تا آن که مردمی با پرچم های سیاه سر رسند و طوری آن ها را به قتل رسانند که هیچ قومی را بدان وضع نکشته باشند. سپس خلیفه خدا مهدی بیاید. چون بشنوید که ظهور نموده، به سوی او رو آورید و با او بیعت کنید. زیرا او مهدی، خلیفه حقیقی خداوند است.

و هم ثوبان از آن حضرت روایت نموده که فرمود:

مردمی با پرچم های سیاه از جانب شرق پدید آیند که دل های آتشین دارند، هر کس از آن ها مطلع گشت به سوی آن ها رو آورد و با آنان بیعت نماید ولو با رفتن از روی برف باشد.

در حدیث عبد العزيز بن مختار از خالد خداء بدین گونه آورده: رسول اکرم(ص) فرمود:

پرچم های سیاه از جانب شرق می آید که پرچمداران آن، دل های آهنین دارند. هر کس قیام آن ها را شنید، به سوی آن ها بشتابد، هر چند با راه رفتن از روی برف باشد. آن ها به شهر دمشق می آیند و آن را منهدم می کنند و پیروان پادشاهان را در آن جا می کشند.

ثوبان از حضرت پیامبر(ص) روایت نمود که: چون پرچم های سیاه را ببینید که از خراسان می آید، به استقبال آن بشتابید، هر چند با رفتن از روی برف باشد چه در آن جماعت، مهدی خلیفه خدا است.

عبد الله بن عمر گفت: پیامبر فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا ترجیح داده است. پس از من، اهل بیت مصیبت ها می بینند و از وطن آواره می گردند. تا آنگاه که مردمی از جانب مشرق با پرچم های سیاه به طلب حق قیام کنند. این حق را به آن ها نمی دهند تا جنگ کنند و پیروزی یابند و حق را بگیرند و آن را به فردی از اهل بیت من بسپارند که دنیا را پر از عدل کند، چونان که از ظلم پر باشد، هر کس آن زمان را درک کند، به آن ها پیوندد، اگر چه به رفتن از روی برف باشد». (73)

و جوهی جهت گزینش رنگ سیاه برای جامه و بیرق از سوی سیاه جامگان آورده اند، که از جمله آن هاست:

- 1- نشان دادن این که قصدشان بازگشت به دین پیامبر است،
 - 2- برای شباهت به علم پیامبر،
 - 3- برای نشان دادن سوگ خود از کشتار فرزندان فاطمه،
 - 4- جهت نشان دادن سوگواری خود از شهادت زید و پسرش یحیی،
 - 5- برای افزودن بر ابهت قیام با گزینش رنگ سیاه،
 - 6- و شاید مهمترین دلیل گزینش رنگ سیاه برای جامه و علم از سوی بومسلمیان را مطابقت دادن ظاهر قیام خود با این احادیث و استفاده از آن در پیشبرد نهضت خود دانست.
- عباسیان نیرنگباز به خوبی می توانستند با بهره گیری از این احادیث، قیامشان را به صورت قیامی مذهبی و آرمانی، بیشتر در ذهن مردم جا اندازند، لذا می توان وجود این گونه احادیث را یکی دیگر از دلایل اقدام عباسیان در آغاز قیام از خراسان و شرق و هم یکی از نیرومندترین عوامل پیروزی آنان بر بنی امیه دانست. لازم به گفتن نیست که این اقدام، سوء استفاده آشکار از احادیث اسلامی از سوی آل عباس و بومسلمیان بود.

یادداشت ها:

- (1)- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ترجمه و شرح محمد تقی اصفهانی، انتشارات علمیة اسلامیة، بی تاریخ (دو جلد در یک، مجلد)، ج 1، ص 71.
- (2)- النزاع و التخاصم، مقریزی، ترجمه غضبان، چاپ اول، انتشارات مرتضوی 1329، ص 52.
- (3)- نگاه شود به: زندگی سیاسی هشتمین امام، حسینی، ترجمه خلیلیان، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی 1359، ص 53-56.
- (4 و 5)- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیر کبیر، ج 1، ص 357.
- (6)- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، چاپ پنجم، تهران، انتشارات امیر کبیر (دوره پنج جلدی در یک مجلد)، ج 4، ص 754.
- (7)- در باره ابو مسلم و نژاد و تبار او، نگاه شود به: مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابو القاسم پاینده، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1365، ج 2، ص 243؛ تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1364، ج 2، ص 164 و 165؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرینکوب، چاپ چهارم، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1363، ص 401 و 402.
- (8)- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات صدرا، 1362، ص 404 و 405.
- (9)- تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، عماد الدین حسنی اصفهانی، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی اسلامیة، 1327، ج 1، ص 372؛ تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 2، ص 239.

- (10)- زندگی سیاسی هشتمین امام، جعفر مرتضی حسنی، ص 17.
- (11)- تجارب السلف، هندوشاه نخجوانی، تصحیح عباس اقبال، چاپ سوم، تهران، کتابخانه طهموری، 1357، ص 108.
- (12)- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ر. ن. فرای، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1363، ص 48.
- (13)- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، بر تولد اشپولر، ترجمه جواد فلاطوری، چاپ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1349، ص 76.
- (14) اخبار الطول، ابو حنیفه دینوری، ترجمه محمود دامغانی، چاپ اول، تهران، انتشارات نی، 1364، ص 378.
- (15)- زندگی سیاسی هشتمین امام، ص 23.
- (16)- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج 1 ص 358.
- (17)- از پرویز تا چنگیز، تقی زاده، چاپ اول، تهران، انتشارات کتابخانه تهران، 1309، ص 72؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص. 68 و 69. (18)- اخبار الطوال، دینوری، ص 376.
- (19)- همان جا، ص 384 و 385 و فیات الاعیان، ابن خلکان، چاپ سنگی، بی جا، بی تا (دو جلدی) ج 1، ص 303. (20)- از پرویز تا چنگیز، ص 75، تاریخ سیاسی اسلام، حسین ابراهیم حسن، ترجمه ابو القاسم پاینده، چاپ اول، تهران، کتابفروشی اسلامی، 1338، ج 2، ص 19.
- (21)- اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم، تهران، انتشارات پیام، 1354، ص 68.
- (22)- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص 60 و 80.
- (23)- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 1، ص 70.

- (24)- وفيات الاعيان، ج 1، ص 303.
- (25)- تاريخ طبري، محمد جرير طبري، ترجمه ابو القاسم پاينده، چاپ اول، تهران، بنياد فرهنگ ايران، 1352، ج 11، ص 4710.
- (26)- نقل از زندگي سياسي هشتمين امام، ص 63 و 64.
- (27)- النزاع و التخاصم، مقریزی، ص 135، تاريخ تمدن اسلام، جرجي زيدان، ج 4، ص 755.
- (28) و (29)- العبر، ذهبي، ج 1، ص 186. مرآة الجنان، ج 1، ص 285، به نقل از زندگي سياسي هشتمين امام، ص 77 و 78.
- (30)- تاريخ تمدن اسلام، جرجي زيدان، ج 4، ص 756.
- (31)- تاريخ يعقوبي، ابن واضح يعقوبي، ترجمه محمد ابراهيم آيتي، چاپ سوم، تهران، مركز انتشارات علمي و فرهنگي 1362، ج 2، ص 336.
- (32)- تاريخ ادبيات ايران، ادوارد براون، ج 1، ص 358.
- (33)- نگاه شود به: ابو مسلم سردار خراسان، دكتور يوسفی، چاپ دوم، تهران، انتشارات كتاب های جيبی، فصل سوم.
- (34)- النزاع و التخاصم، ص 153.
- (35)- تاريخ طبري، ج 11، ص 4697 و 4698، الكامل في التاريخ، ابن اثير، ترجمه عباس خليلی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی بی تا، ج 9، ص 103 و 104. النزاع و التخاصم، ص 154.
- (36)- در باره شیوه رفتار و حکومت سه خليفه اول، نگاه شود به: تاريخ ايران بعد از اسلام، زرینکوب، ص 270-277.

- (37) نگاه شود به: الغارات، ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، ترجمه باقر کمره‌ای، نشر فرهنگ اسلام، تهران، بی‌تا.

- (38) اخبار الطوال، ص 311.

- (39) نقل از شیعه و زمامداران خودسر، محمد جواد مغنیه، ترجمه مصطفی زمانی، چاپ دوم، قم، انتشارات پیام اسلام، بی‌تا، ص 111، تاریخ سیاسی اسلام، حسین ابراهیم حسن، ص 330.

- (40) هزار ماه سیاه یا فجایع تاریخی امویان، ابوالفضل قاسمی، چاپ اول، تهران، انتشارات چاپخش، 1351، ص 181.

41 و 42- اسرار آل محمد، سلیم بن قیس، ترجمه الف. ب. الف، قم، 1400 قمری، ص 150 و 153.

- (43) نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، انتشارات فقیه، تهران، بی‌تا، خطبه 91 و نیز نگاه شود به: خطبه‌های 102، 158، 165. الغارات، ص 6.

- (44) در باره شعوبیه نگاه شود به: روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، انصافی‌پور، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی 1359، ص 50-71. نهضت شعوبیه، حسینعلی ممتحن.

- (45) تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، تهران، انتشارات امیر کبیر 1354، ج 2، ص 120، تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 4، ص 731.

- (46) روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، ص 51.

- (47) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 2، ص 229-240.

- (48) وفيات الاعیان ج 1، ص 467.

- (49) تاریخ بخارا، ص 53، به نقل از هزار ماه سیاه یا...، ص 204.

- (50) تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 122.
- (51) شیعه و زمامداران خودسر، ص 118.
- (52) مروج الذهب، مسعودی، ج 2، ص 169.
- (53) تاریخ ابن جوزی، به نقل از شیعه و زمامداران خودسر، ص 122.
- (54)، (55 و 56) - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص 47 و 48.
- (57) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 4، ص 696.
- (58) تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص 48.
- (59) ابو مسلم سردار خراسان، ص 54.
- (60) از پرویز تا چنگیز، ص 75.
- (61) تاریخ ایران بعد از اسلام، زرینکوب ص 392، ابو مسلم سردار خراسان، ص 54.
- (62) تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص 57.
- (63) از پرویز تا چنگیز، ص 73، تاریخ مفصل اسلام، ص 378. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص 63.
- (64) ابو مسلم سردار خراسان، ص 60 و 62.
- (65) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 317.
- (66) و (67) - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص 35.
- (68) تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص 65 و 66.
- (69) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج 2، ص 240.

- (70) تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ن. و. پیگولوفسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، چاپ پنجم، تهران، انتشارات پیام 1363، ص 170.

- (71) از پرویز تا چنگیز، ص 75.

- (72) نگاه شود به : تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص 49.

- (73) مهدی موعود (جلد 13 بحار الانوار) علامه مجلسی، ترجمه علی دوانی، تهران، 1356، ص 296، 297، 305، 306.

- (74) همان مأخذ، ص 289.

- (75) اسرار آل محمد، ص 271.

در این جا فشرده پژوهش آقای سیستانی را (با اندکی ویرایش) می آوریم:

اعظم سیستانی

بخش نخست

نخستین حملات عرب ها بر «افغانستان»

و نخستین واکنش های مردم

باید توجه داشت که حملات عرب ها از دو جبهه بر [گستره] «افغانستان» [کنونی] آغاز شد، یکی از استقامت سیستان در جنوب غرب و دیگری از نیشاپور به استقامت هرات در شمالغرب. از جبهه سیستان آغاز می کنیم:

در دوره عثمان ابن عفان، در ایران یزدگرد سوم - شاه نگونبخت ساسانی از شهری به شهری می گریزد و از کرمان به سیستان پناه می آورد (۲۳ هـ). مجاشع یکی از سرداران عرب در تعقیب اوست. او سیرجان - مرکز کرمان را فتح و می خواهد به دنبال یزدگرد برود. از سوی عبدالله بن عامر - کارگزار خلیفه در فارس، به وی ماموریت داده می شود که پس از گشایش کرمان، سیستان را فتح کند. این است که به سوی سیستان با لشکری گران به راه می افتد. سیستانیان از شهر بیرون می آیند و پس از مدتی زد و خورد، سرانجام مجاشع شکست خورده باز می گردد. (۱)

یزدگرد از بیم لشکر اسلام می خواهد از سیستان به خراسان و مرو بگریزد. مرزبان سیستان (ایران بن رستم) او را با حرم یکهزار نفری اش پس از پنج سال مهمانی دادن در سیستان، از سوی افراد خود تا مرو بدرقه می کند. به قول طبری: در این هنگام سیستان از خراسان بزرگتر و مرزهای آن سخت تر و مردمش بیشتر بود. (۲)

عثمان چون از شکست مجاشع آگاه می‌شود، در سال ۳۰ هجری (= ۶۵۰ میلادی) سردار دیگری به نام «ربیع بن زیاد الحارثی» را برای فتح سیستان می‌فرستد. او چون از هیرمند بگذشت و از ریگزار (دشت خوابگاه) عبور کرد، سپاهیان ایران بن رستم بن آزادخو مرزبان سیستان (۳) به مقابله پرداختند، نبردی خونین در گرفت و از هر دو سوی عده‌یی و به خصوص از عرب‌ها افراد بیشتری کشته شدند، سرانجام دو طرف به صلح راضی شدند. ربیع بن زیاد چون خواست با ایران بن رستم دیدار کند «... فرمود تا تختی ساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت‌های‌شان، و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه‌ها ساختند. بر شد و بر آن جا نشست و ایران بن رستم خود به نفس خود و بزرگان و مؤبد مؤبدان پیامدند. چون به لشکرگاه اندر آمدند، به نزدیک صدر آمدند، او را چنان دیدند، فرود آمدند و بیستادند. و ربیع مردی دراز بالا و گندمگون بود با دندان‌های بزرگ و لب‌های نیرومند. چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، باز نگرید و یاران را گفت: می‌گویند اهرمن به روز فرا دید نیاید، اینک اهرمن فرا دید آمد که اندر این هیچ شک نیست.

ربیع پرسید که او چه می‌گوید، ترجمان باز گفت ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند.» (۴) و قرارداد صلح را چنین امضاء کردند که ایران بن رستم «هر سال از سیستان هزار هزار درهم (یک میلیون) بدهد امیرالمومنین را و امسال هزار و صیف (غلام نابالغ) بخرم و به دست هر یک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهد‌ها برین جمله بکردند و خط‌ها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و به قصبه اندرشد ایمن.» (۵)

این بود نخستین برخورد اسلام با سیستانی‌ان. چنان که دیده می‌شود، در این قرارداد صلح از دعوت مردم به دین اسلام سخنی در میان نیست و آن چه برای فاتحان عرب مهم بود، غنیمت و برده بوده است. روشن بود که سیستانی‌ان نمی‌توانستند این قرارداد را در عمل پیاده کنند و چنین مبلغ گزافی را پردازند. بنابراین، ابتدا مردمان بُست با مواد این قرارداد به شدت اعتراض کردند و از اجرای آن سرباز زدند «و حرب کردند و گفتند ما صلح می‌نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و به درگاه امیر المومنین (عثمان) افتادند.» (۶)

به گفته بلاذری، ربیع چهل هزار برده از مردم بست گرفت و همه را به عربستان فرستاد و در مدت دو سال و نیم اقامت خود در سیستان تا توانست مردم را تاراج نمود. (۷) همین که ربیع از بست به عزم فارس نزد عبدالله بن عامر حرکت کرد، مردم سیستان (زرنج) نیز دست به عصیان زدند و عامل ربیع را از شهر و دیار خود بیرون کردند. (۸)

عبدالله بن عامر به دستور خلیفه سوم در سال ۳۳ هـ (۶۵۳ میلادی) عبدالرحمان بن سمره را با فقهای اسلامی و از جمله حسن بصری به سیستان فرستاد. ابن سمره چون به سیستان رسید، در یکی از روزهای جشن، ایران بن رستم را در زرنج در قصرش محاصره کرد، و او مجبور شد در بدل دو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دوهزار وصیف (برده نابالغ) با عبدالرحمان صلح نماید. (۹) عبدالرحمان بعد از این برکش و بست و بلاد داور تاخت و بت معروف «زور» (= سور = سون = خورشید) را در زمینداور که گویند از طلای سرخ و چشمانش از یاقوت بود، برکند و رُخج (قندهار) و زابل را نیز بگشود و غنیمت فراوان تصرف نمود و چون درین وقت خلیفه سوم اسلام در مدینه کشته شد و خلافت به علی رسید، ابن سمره با غنایم و ثروتی که در این لشکرکشی ها به دست آورده بود، از سیستان به دارالخلافه رفت و امیر بن احمد یشکری را به نیابت خود به سیستان گذاشت، ولی مردم زرنج دوباره شوریدند و عامل عربی را از شهر خود بیرون راندند (۳۵ هـ). (۱۰)

در همین سال، جمعی از رهنزان و صعلوکان عرب تبار مقیم سیستان به سرکردگی حسکه بن عتاب حبطی و عمران بن فصیل برجمی بر روستای زالق در جنوب غرب زرنج حمله برده، آن جا را تاراج کردند و مدتی زرنج را زیر فشار خود گرفتند. حضرت علی، عبدالرحمان بن جرو طایی را برای اداره امور سیستان گماشت، مگر حسکه او را به زرنج راه نداد و او برگشت. بعد از آن ربیع بن کاس عنبری با چهار هزار نفر لشکر از حضور حضرت علی به سرکوبی حسکه مامور گشت و حسکه را به قتل رساند. (۳۵ هـ) (۱۱)

اوضاع سیستان ناآرام و آشفته بود، تا آن که در سال ۳۶ هجری باز همان سردار مجرب عرب یعنی عبدالرحمان بن سمره که در امور سیستان سابقه و معرفتی داشت، از سوی امیر معاویه بن ابوسفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و فرستاده شد. ابن سمره با جمعی از سرداران عرب و فقهای اسلامی به سیستان آمد و در این جا بنای

مسجد آدینه (جامع زرنج) و مرکز تبلیغ اسلامی را قایم کرد که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس می داد. (۱۲) عبدالرحمان پس از اندک اقامتی در سیستان، از راه خاش و بست به رنج (قندهار کنونی) و زابلستان رفت و مردم آن جا را که ارتداد کرده بودند، گاهی از راه زور و گاهی با صلح مطیع نمود و به کابل کشید. کابلشاه مردی پرقوت و جنگ آور دلیری بود که هرگز از دشمن هراس نداشت و در پیشاپیش سپاه خود قرار می گرفت و با لشکر مهاجم عرب می جنگید.

بنا بر تاریخ سیستان: «شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچ کس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت.» (۱۳) معهذا کابلشاه سرانجام با سپاه عرب از در مذاکره و صلح پیش آمد و برای چندی شر عرب را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل برطرف نمود. عبدالرحمان دو باره به سیستان آمد و سه سال در سیستان ماند و او دستور داد که «راسو و جز (خارپشتک) را نباید کشت تا مار همی گیرند و می خورند که به سیستان مار بسیار است، تا شر ایشان دفع باشد.» وی بعد به بصره رفت و در بصره بمرد. (۱۴)

عصیان زرتشتیان:

با فروپاشی دولت ساسانی، آیین زردشتی از پشتیانی دستگاه غیر روحانی محروم گردید. سطوح بالایی سلسله مراتب رسمی، یعنی سطوح موبذ موبذان در بالا و آهورامزد موبذان که بلافاصله پس از وی قرار داشت، اکنون دیگر وجود نداشت. و این از میان رفتن رهبری به اسلام آوردن سریع طبقات بالایی زردشتی در شهرهای بزرگ و میانه کمک کرد. اما در حومه شهرها و روستاها، موبذان محلی غالباً پاره یی از نفوذ گذشته خود را بر پیروانشان نگهداشتند. پیکر هموار و باز سیستان مانع آن گردید که این سرزمین دژ استوار و بزرگ آئین کهن گردد. با وجود سیاست رسمی (که در این روزها به هیچ روی به سود تشویق فعالانه مردم غیر عرب به پیوستن به امت مسلمان نبود) در آمدن به آئین اسلامی نمی توانست به شمار فراوان و با شتاب انجام پذیرد. منابع تاریخی گواهی می دهند که در سیستان احساسات نیرومندی در باره فرهنگ و سنن باستانی وجود داشته است.

در سال ۴۱ هجری (= ۶۶۱ میلادی) امیر معاویه به جای عبدالرحمان بن سمره، حکومت سیستان و خراسان را به عبدالله بن عامر داد و دو سال بعد سرنوشت خراسان و سیستان به زیاد بن ابیه (برادر ناتنی معاویه) سپرده شد و او ربیع حارثی را به نیابت خود به سیستان فرستاد (۴۶ هـ = ۶۶۶ م). و «ربیع بیامد به سیستان و مردمان را جبر کردند تا علم قرآن و تفسیر آن آموختند... و بسیار گبرگان مسلمان گشتند.» (۱۵)

ربیع در سال ۴۷ هجری به بُست و رُخَد و نواحی زابلستان لشکر کشید و بعد از شکست رتبیل، مال فراوان از آن دیار با خود به سیستان آورد و «دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران و حساب جهنذ و جابی (تحصیلداران مال و خراج) و مستوفی و مشرفان و استواران (معمندان) و این همه تدبیر حسن بصری کرد.» (۱۶)

در سال ۵۱ هجری (۶۷۱ م.) ربیع از سیستان عزل و به جای او عبیدالله بن ابی بکره تعیین گشت. و او فرمان داشت که «همه هیربدان را بکشد و آتش‌های گبرگان برافکند.» (۱۷)

چون او باین قصد به سیستان آمده بود، «دهقانان و گبرگان (زردشتیان) سیستان قصد کردند که عاصی گردند» پس مسلمانان سیستان گفتند: اگر پیغمبر ما با خلفای راشدین این کرده اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، و اگر نه و نبودست، این جا نباید کاری کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح. و سر از نو از شام هدایت خواستند «و باز نامه نوشتند به حضرت خلیفه {در شام}. جواب آمد که ایشان معاهدند، و آن معبد جای ایشانست و ایشان می گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه (آتشکده) را که داریم و خُرشید (۱۸) را که داریم نه بدان داریم که گوییم این را پرستیم، اما به جایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه، چون برین حال باشد واجب نکند (برکندن) که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرگان را آتشگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم]... و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد.» (۱۹)

از اشارات تاریخ سیستان بر می آید که آیین زردشتی در سیستان ظاهراً در سراسر سده یکم هجری (هفتم م.) به حیات خود ادامه داد. در طی ولایتداری عبدالعزیز بن عامر در دهه نهم سده یکم هجری (هفتم میلادی) از دهقانی به نام رستم بن مهرمزد یاد می شود که

سخنگوی زرتشتیان سیستان در برابر ولایتدار عرب بوده است. (۲۰) و در گوشه و کنار این ولایت، آتش برخی از آتشکده‌ها تا مدتی دراز خاموش نگشته بود. از جمله آتشکده‌های بزرگ و معروف سیستان یکی هم «آتشکده کرکویه» در یک منزلی شمال زرنج بر راه خراسان در محل کرکویه بود که قدامت آن را از زمان گرشاسپ می دانستند و آتش آن هرگز خاموش نشده بود. زرتشتیان سیستان در عصر ساسانیان و قرون نخستین اسلامی در آتشکده کرکویه، هنگام نیایش در برابر آتش مقدس، این سرود را زمزمه می کردند:

فرخته بادا، روش
خنیده گرشاسپ، هوش
همی پرست از جوش
انوش کن می، انوش
دوست بدا گوش
به آفرین نه، گوش
همیشه نیکی، کوش
که دی گذشت و دوش
شاه! خدایگانا!
به آفرین شاهی (۲۱)

بنا بر اشارات تاریخ سیستان، آیین زردشتی در این سرزمین تا اوایل سده چهارم هجری = سده دهم میلادی، هنوز جای خود را به طور کامل برای اسلام خالی نکرده بود. به گزارش تاریخ سیستان در سال ۲۹۹ هجری که والی سامانی ولایت، منصور بن اسحاق با شورش هواداران صفاریان از اورنگ امارت سرنگون گردید، به سرای گبری که با وی دوستی داشت، پناه برد. (۲۲)

گزارش تاریخ سیستان در باره مالیات، هم از مال جوالی یاد می کند که ذمیان یعنی زردشتیان و مسیحیان می پرداختند و هم از یک فقره غیرعادی به نام مال «آذروی» یادآور می شود که بهار، حدس می زند به معنی حق الارض آتشگاه‌ها زردشتیان بوده است. در سده چهارم هجری (دهم میلادی) در ناحیه قهستان هنوز شمار زیادی زردشتی زندگی می

کردند. در کرمان تا فتوح یعقوب لیث و عمرو در نیمه دوم سده سوم هجری (سده نهم میلادی) زردشتیان همچنان پرجمعیت و با نفوذ بودند. (۲۳)

پس از عبیدالله بن ابی بکره، حکومت سیستان به «عباد بن زیاد» که با معاویه نسبت خواهرزادگی داشت، رسید. و چون معاویه درگذشت و یزید واقعه کربلا را پیش آورد، «مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی برگرفت یزید، که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد، پاره شورش اندر گرفتند.» (۲۴) این شورش سبب شد که عباد بن زیاد مجال ماندن در سیستان نیافت و بیست هزارهزار درم (۲۰ میلیون درهم) پول نقره که در بیت‌المال بود برداشت و به بصره برد. (۲۵)

کمی پس‌انتر (۶۲ هجری=۶۸۱ میلادی) ابوعبیده پسر دیگر زیاد را به حکومت سیستان فرستادند. اوضاع همچنان آشفته و ناآرام بود و در مدت ده سال چندین حاکم سیستان رد و بدل شد. والیانی که به سیستان مقرر می شدند، در پی آن بودند تا پیش از آن که نوبت شان سرآید، جیب های خود را پرکنند. زورگویی و زیاده ستانی های مالی بطور حتمی در عصیان ها و ناآرامی های سیستان موثر بوده اند. (۲۶)

حملات عرب ها از جبهه غرب:

در غرب افغانستان [کنونی]، احنف بن قیس به دستور خلیفه سوم به دنبال یزد گرد ساسانی از طبرستان گذشت و به سوی خراسان کشید و مرکز آن سرزمین (ابرشهر= نیشاپور) را بدون جنگ از راه صلح بگشود و آن را مرکز عملیات بعدی خود به سوی افغانستان شمالی و ماوراءالنهر قرارداد. فرمانده عربی سپس با امیر محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمود و سپس نوبت ولایات مرو و هرات رسید. سرلشکر عرب احنف بن قیس در سال ۳۲ ق = ۶۵۲ م. با امیر هرات در بدل پرداخت یک میلیون درهم و پذیرفتن خراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه نمود و راه خود را به سوی ولایات شمالی افغانستان باز کرد. در این وقت مرزبان یا حکمران محلی مرو به قول فردوسی و طبری، ماهویه سوری بود. ماهوی سوری از بیم اتحاد یزدگرد و سپاه امدادی ترکی ماوراءالنهر،

یزدگرد را به دست آسیابانی در مرو به قتل آورد (۶۵۱م) و حاکمیت خود را تا بلخ و هرات و بخارا گسترش داد. (۲۷) اما احنف بن قیس بر ماهوی سوری حمله نمود و او را به آن سوی جیحون عقب زد و تسلط خود را بر مرو و هرات قایم کرد و یکی از همراهان او، خبیب بن قره الیربوعی تا بلخ و تخارستان و سمنگان پیش رفت. مردم آن نواحی گرچه به مقاومت پرداختند ولی سرانجام نیروهای اسلام با خشونت همیشگی خود مقاومت مردم را در بلخ و مرو رود (مرغاب) و گوزگانان و تالقان درهم کوفتند (۳۲=۶۵۲ م. (۲۸)

غبار بر آن است که سردار عرب احنف بن قیس پس از گشودن هرات از راه مصالحه به استقامت بلخ حرکت کرد و با قوای «بازان» امیر محلی مرو رود (مرغاب) برابر شد و بعد از زد و خورد کوتاهی، احنف او را به پذیرفتن اسلام و یا پرداخت جزیه دعوت کرد. «بازان» برادر خود «ماهک» را با نامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد که در آن نامه چنین نوشته بود: «جدم از سواران نامور و کشنده گرز اژدهایی بوده، و این سرزمین را در تیول خود گرفته است. اگر تو مصالحه می خواهی، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شماری، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج می دهم.»

سردار عرب چنین پاسخ داد: «خواهش تو قبول است، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست، اما کمک به مسلمین بر همه شما لازم است. اگر مسلمان می شدی، منزلت و نفقه کافی حاصل می کردی و با امن و سایر مسلمین برابر می گردیدی. یکشنبه محرم سال ۳۲ هجری. مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب.» (۲۹)

قیام قارن هراتی:

پس از شکست احنف بن قیس به دست بازان شهزاده مرو رود (مرغاب) که با سی هزار از نیروهای محلی بر او حمله برده و او را در کاخش شکسته بودند، خالد بن عبدالله در رأس سپاهی به مقابله پراخت و خراسان و پوشنگ و هرات و غور و بادغیس را به تصرف خود درآورد (۳۲ه. ق). اما دیری نگذشت که مردم هرات در همان سال ۳۲ هجری به هم برآمدند و به رهبری قارن هراتی چهل هزار نفر از مردم هرات و بادغیس، طبرسین برخلاف سلطه

عرب قیام نمودند و حکمران عربی هرات (خالد بن عبدالله) را از هرات بیرون راندند و قلمرو هرات و پوشنگ و بادغیس را از وجود عمال عربی پاک نمودند. قارن به استقلال هرات بسنده ننمود و تا نیشاپور پیش تاخت و آن را از چنگ عرب ها بیرون کشید، اما در شیخونی که حکمران عربی نیشاپور، عبدالله بن خازم بر او زد، قارن کشته شد و نیروهایش پراکنده گردید. (۳۰)

چون شورش های مردم هر از گاهی برضد عمال و حکام عربی در خراسان و سیستان بروز می کرد، این اندیشه را در دستگاه خلافت ایجاد کرد که برای اداره امور سرزمین های مفتوحه باید عساکر عربی با خانواده های خود در منطقه بمانند تا وضع را بهتر از نزدیک کنترل کنند و به همین دلیل «در زمان معاویه نخستین خلیفه اموی، به شمار پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده های شان از کوفه و بصره به نیشاپور و بلخ و مرو و دیگر شهرها و حتا دهکده های خراسان و تخارستان گسیل شدند تا در آن نقاط به طور دایم سکونت اختیار کنند و به همه ایشان زمین و خانه داده شد.» (۳۱)

بوسورت بر این است که این مهاجرت ها در سال ۴۵ هجری در عهد ولایتداری زیاد بن ابیه برخراسان صورت گرفت. او از قول طبری آغاز استقرار دایمی عرب ها را در خراسان و سیستان به دوره ولایت داری ربیع بن زیاد در خراسان و بازگشت او از سیستان در سال ۵۱ هجری (۶۷۱م) نسبت می دهد. به گفته او در خراسان بر سر تصرف بهترین اراضی و منابع مالیاتی، جنگ های سخت قبیله یی میان یمنی ها و مصری ها، و ازدی ها و تمیمی ها صورت گرفت که اندیشه سکونت دایمی عرب ها را در خراسان سبب شد. (۳۲) «قتیه بن مسلم اهل بخارا را فرمود تا جملگی آنان یک نیمه از خانه های خویش را به عرب ها شهر بدهند تا عرب از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند.» (۳۳)

قیام نیزک بادغیسی :

یکی دیگر از دلیرمردان این مرز و بوم معروف به «نیزک بادغیسی» بود که بر ضد سلطه عرب در بلخ و تخارستان قیام کرد و علم استقلال بر افراشت. این شخص مقام حکمرانی از جانب ییغو (لقب حکمرانان هفتالی یا یفتلی ملک تخارستان) در بغلان داشت (۸۴ هجری) در سال ۸۶ هجری مردم تخارستان برضد حاکمیت عرب ها قیام کردند، ولی این قیام از سوی قتیبه بن مسلم بن عمر و باهلی والی خراسان که در خونریزی و ظلم با حجاج برابری می کرد سرکوب گردید. به سخن یک شاعر عرب که طبری در تاریخ خود آورده است، وی از هر شهری که سوارانش در آن رفتند، جز گودالی و گورستانی بر جای نگذاشت. (۳۴) به قول البیرونی: قتیبه خوارزم را چنان تاراج کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را باز نیافت. کتاب های کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم آن گذشته خود را از یاد ببرند. (۳۵)

بدین سان، قتیبه شورش تخارستان را نیز به سختی سرکوب نمود. قتیبه وقتی به قصد حمله بر تخارستان حرکت می کرد، سپاه را با سلاح و مرکب سان دید. سپاهی که به قول استاد حبیبی «در زیر فرماندهی قتیبه نه هزار نفر از اهل بصره و هفت هزار از قبیله بکر، و ده هزار از قبیله تمیم و چهار هزار از قبیله عبد قیس، و ده هزار از قبیله ازد، و هفت هزار نفر کوفی بودند که جمله ۴۷ هزار لشکر عربی نژاد خالص و هفت هزار از موالی در زیر قیادت حیان نبطی بودند. قتیبه همواره از مردم بومی نیز لشکر می آراست: چنانچه از مردم خراسان تا بیست هزار نفر لشکر گرفته بود که با لشکر عربی در خدمت می بودند.» (۳۶)

قتیبه با این سپاه از مرورود به سوی تالقان حرکت کرد. «دهقان بلخ و برخی از بزرگان آن جا به پیشواز وی آمدند» و شهر بدون مقاومت تسلیم شد. پس از تصرف مجدد بلخ، شهریاران سایر امیر نشین های تخارستان یکی پس از دیگری با قتیبه صلح کردند: ابتدا تیش یک چشم - شاه چغانیان، با هدایا و کلید طلایی به استقبال او آمد و قتیبه را به سرزمین خود برد. (۳۷)

چون قتیبه به قصد چغانیان شهر را ترک کرد، او را همراهی کردند. قتیبه پس از عبور از رودخانه (جیحون) و رفتن به چغانیان، خبرهای مبنی بر نافرمانی بلخیان که بار دیگر دست به شورش زده بودند، شنید. دوباره به بلخ بازگشت و پس از نبردی سخت، شورش را سرکوب

و گویا شهر بلخ را نیز ویران نمود. زیرا طبری در شرح حوادث سال ۹۲ هجری می گوید: «در آن وقت شهر بلخ ویران بود.» (۳۸)، در این ایام دارالملک را از بلخ به بروقان واقع در سه کیلو متری شهر برده، مسجد جامعی در آن جا ساختند. طبری از قول باهلان گوید: در همین نبردها زن برمک پدر خالد بن برمک، متولی نوبهار، اسیر و از آن برادر قتیبه گردید، اما می افزاید که این گفته را معتبر ندانسته اند. (۳۹)

قتیبه پس از صلح با شاهان تخارستان با نیزک ترخان (شهباز بادغیس) وارد مذاکره شد. وی به قلعه خود در بادغیس بازگشته بود که در سال ۸۴ هجری به دست یزید بن مهلب افتاد. طبری از کعب بن معدان اشعری ایات زیر را در وصف قلعه نیزک و فتح آن آورده است:

«دژ بادغیس که هر که در اوج آن جا گرفت، بر شاهان تفوق داشت و هرچه می خواست، می کرد. دژ بلند، جایی که پیش از آن هر پادشاهی قصد آن کرده بود، با سپاهی برابر شده بود که او را عقب رانده بود. از بس که دور است، پنداری آتش آن، به هنگام شب یکی از ستارگان است. وقتی آن را محاصره کرد، دل هایشان در سینه تنگ شد، و به حکم وی تسلیم شدند. ساکن قلعه از پس دوران عزت به ذلت افتاد و خراج داد، و به ذلت و مغلوبیت اعتراف کرد.»

طبری می افزاید: «نیزک قلعه را اهمیت می داد و چون آن را می دید، سجده می برد» (۴۰) گویا از زمان حمله یزید به بادغیس، عده یی از مسلمانان اسیر شده به دست نیزک افتاده بودند. قتیبه در نامه یی از او خواسته بود که مسلمانان را آزاد سازد و او نیز چنین کرد. پس از آن سلیم ناصح، یک از ایرانیان صاحب نفوذ را پیش نیزک فرستاد و او را به صلح فراخواند و وعده داد که به او امان دهد و در عین حال تهدید کرد که «اگر پیش او نیاید، به غزای او خواهد رفت و آن قدر در تعقیب او خواهد کوشید تا ظفر یابد یا در این کار جان دهد.» (۴۱)

به قول یعقوبی، نیزک سلیم را دوست خود می دانست (۹۲) اما در پذیرش صلح دودل بود. سلیم که نیزک را ابوالهیاج (پدر جنگ ها) خطاب می کرد، سرانجام به قبول صلح واداشت «نیزک با سلیم به نزد قتیبه آمد و مردم بادغیس با وی صلح کردند به سال ۸۸ هجری، به شرط آن که وارد بادغیس نشود.» (۴۳)

این گونه، قتیبه به یاری مسلمانان خراسانی، راه را برای لشکرکشی به نواحی واقع در شمال جیحون هموار نمود. و نیزک هم با نیروهای زیر فرمانش، قتیبه بن مسلم را در فتوحات بر ماوراءالنهر همراهی کرد. قتیبه از روی احتیاط در لشکرکشی هایی که طی سال های ۸۷-۹۰ هجری برای فتح بخارا انجام داد، نیزک را نیز همراه برد. با فتح بخارا در سال ۹۰ هجری موفقیت سیاسی بزرگی نصیب عرب ها شد، بدین معنی که پادشاه سمرقند از قتیبه تقاضای صلح کرد و قتیبه آن را پذیرفت و بعد از برقراری صلح، قتیبه به مرو باز گشت و نیزک نیز همراه وی بود. (۴۴)

موفقیت عرب ها و قوام گرفتن کار دولت اسلامی در خراسان، ناچار امید فرمانروایان محلی را برای باز یافتن استقلال از دست رفته خود به یأس مبدل ساخته بود. همین امر انگیزه اصلی شورش بزرگ سال های ۹۰-۹۲ هجری در تخارستان گردید. کانون شورش همچنان در بادغیس، و سازماندهنده آن نیزک طرخان بود. نامبرده که قبول مذاکره با سغدیان را حمل بر ضعف و سستی قتیبه می کرد، کوشش نهایی را برای براندازی سلطه عرب ها در این خطه انجام داد. (۴۵)

نیزک به این دلیل که قتیبه خدمات او را پاس نمی دارد، به یارانش شکایت کرده بود که «به من بدگمان است، من نیز از او در امان نیستم» سپس به ناسزاگویی به عرب ها پرداخته، به تلخی از آشتی با قتیبه و طرخون (پادشاه سمرقند) یاد کرده بود که «بارها با وی جنگ کرده و چون فدیة یی به او داد، پذیرفت و خوشنودی کرد، این مردی پرسطوت و بدکاره است، اگر از او اجازه گیرم و باز گردم صواب باشد.» (۴۶) گویا شورش رتبیل در سیستان نیز مایه دلگرمی نیزک شده بود. شعبان گوید، آن گاه که عزم خود را برای قیام در برابر قتیبه جزم کرد، از رتبیل یاری خواست و شاید به همین دلیل باشد که سردار عرب بعد از آن که او را شکست داد، بی درنگ به سیستان لشکر کشید. (۴۷)

نیزک درآمل و در راه بازگشت به مرو از قتیبه اجازه گرفت و با نیروهایش به دیار خود بازگردید. وی برای آن که از دسترسی افراد قتیبه در امان باشد، راه بلخ را در پیش گرفت و «شتابان برفتند تا به نوبهار رسیدند که فرود آمد و آن جا نماز کرد و برکت جست.» سپس دیده بانی بر دروازه شهر گمارد که «بنگرد و چون فرستاده قتیبه را دیدند که از شهر گذشت

و از در برون شد، نباید به بروقان برسد، مگر وقتی که ما به تخارستان رسیده باشیم.» (۴۸) به گفته یعقوبی، نیزک در تخارستان با «عجم ها مکاتبه کرد و لشکرها فراهم ساخت.» (۴۹)

نیزک در سال نود هجری اتحادیه یی از ملوک و امیران محلی را بر ضد سلطه قتیبه تشکیل داد. در این اتحادیه به قول طبری «...اسپهبد بلخ، ییغو - شاه تخارستان، باذان - امیر مرو و الرود و ترسل - شاه فاریاب و جوزجانی - شاه جوزجان» همدست شده بودند. در این ضمن، کابلشاه یا رتبیل وعده داده بود که هرگاه این اتحادیه شکست می خورد، کابل پناهگاه ایشان خواهد بود. (۵۰) با این مقدمات، نیزک بادغیسی که محرک اصلی این حرکت بود، در نوبهار بلخ پرچم آزادی برافراشت و مردم تخارستان و بلخ و گوزگانان و فاریاب (میمنه و سرپل) و مروالرو و تالقان را برای مقاومت و حصول آزادی برضد حکومت قتیبه به قیام فرا خواند. سپس مردم تخارستان نماینده عرب محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان اخراج کردند. (۵۱)

قتیبه با اطلاع از این شورش در سال ۹۱ قمری، بی درنگ برادرش عبدالرحمان را با دوازده هزار جنگاور مروی راهی بلخ نمود تا زمستان را در بروقان اردو زنند و آماده پیکار با نیزک باشند و سپس در بهار به سوی مقر شورشیان رهسپار گردند. قتیبه نامه هایی به «ابرشهر (نیشاپور)، ایبورد، سرخس و مردم هرات نوشت که پیش وی آیند و زودتر از وقتی که پیش وی می آمدند، بیامدند.» (۵۲)

به نوشته مینورسکی، قتیبه در رأس ۵۳ هزار لشکر خود ابتدا بر مروالرو حمله کرد و پس از نبردی خونین در تالقان مروالرو (بین بادغیس و میمنه)، همپیمان نیزک یا تسلیم شد و یا گریخت، شاه فاریاب نیز تسلیم شد و شهریار گوزگانان به کوهستان ها گریخت، آنگاه قتیبه به سوی بلخ کشید و اسپهبد بلخ با مردم خود به پیشواز وی آمد و قتیبه وارد بلخ شد. (۵۳) و یکروز در بلخ ماند و سپس همراه با عبدالرحمان و سپاه مرو خود را به دره خُلم رسانید. نیزک پیش از او از دره گشته بود و در «دره بغلان اردو زده بود و جنگاورانی بر دهانه دره و تنگه های آن گماشته بود تا از آن پاسداری کنند و در آن سوی دره نیز در قلعه استوار جنگجویانی نهاده بود.» (۵۴)

به گفته مدائینی، قتیبه چند روز بر دهانه تنگه متوقف مانده بود و با یاران نیزک نبرد می کرد، اما نمی توانست وارد دره شود که «تنگه یی بود و رود از میان آن می گذشت و راهی که به نیزک برسد، جز دره نمی شناخت و بیابانی که عبور سپاه از آن میسر باشد، نبود» (۵۵)

قتیبه در اندیشه چاره کار بود که شاه سمنگان وروب به شرط امان راه را به او بنمود و بدین ترتیب قتیبه توانست به قلعه مشرف بر راه ورود به دره دست یافته، آن را بگیرد. (۵۶) مینورسکی می گوید: قتیبه پس از آن که سمنگان را تسخیر نمود، لشکر نیزک را تار و مار نمود و تا چهار فرسنگ هواخواهان او را بر دار آویخت و دو پسر نیزک را نیز به سختی بکشت. سپس مینورسکی دره ها و تنگه هایی را که محل پیکار های بعدی قتیبه با نیزک است شرح داده گوید: پس از پیشروی سردار عرب، نیزک ناچار محل خود را واقع در دره رود سرخاب (دوشی) مابین بغلان و بامیان ترک کرده، به شهر برفک رفت. سپس خود را به دره و گذرگاه چهاردره رساند و در مرکز «اسکند» واقع در نزدیکی یکی از قله های هندوکش مستقر گردانید. از جایی که زمستان سر رسیده و برف این خطه را پوشانیده بود، در همین محل توقف کرد. این همان قلعه یی است که در تاریخ به نام «دژ کرز» یاد شده و جز یک راه دشوار گذار راه دیگری به بیرون نداشت. محاصره دژ کرز دو ماه به درازا انجامید، اندک اندک آذوقه او رو به کاستی نهاد و آبله میان سپاهش افتاده بود که از جمله بیغوی سالخورده نیز بدان مبتلا شده بود. قتیبه نیز از زمستان بیم داشت و از این روی بار دیگر سلیم ناصح را به غرض مصالحه نزد نیزک فرستاد و او را به وعده زنهار و امان به جان نزد خود فرا خواند. وقتی که نیزک فریب این وعده را خورد و با اطمینان به امان جان خود و افرادش نزد قتیبه رفت، قتیبه برخلاف وعده هایش، او را خاینانه با دو برادرزاده اش (رسول و عثمان) و دوازده هزار سپاهی اش با سنگدلی وحشیانه همگی را گردن زد و این گونه قیام را به خاک و خون کشید. (۵۷) سال ها بعد یکی از شعرای عرب (ثابت قطنه) کشتن نیزک را نامردی و پیمان شکنی دانسته، بدین گونه آن را به رخ باهلیان می کشد:

مپندار که نامردی خردمندی است،

باشد که کار از آن بالا گیرد،

اما پس از آن فرو افتد. (۵۸)

نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران و افغانستان و ماوراء النهر، مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمین ها بود. از زمان معاویه سنت اسکان و استقرار خانواده های سپاهیان عرب به منطقه خراسان بزرگ (نیشاپور، طوس، مرو، بلخ، فاریاب، سرخس، تخارستان، خوارزم، سغد و بخارا، سمرقند و سیستان و بست) آغاز شد. اینان با این برنامه که برای همیشه در این سرزمین ها و مستعمرات آباد مستقر شوند و دیگر به بیابان های سوزان و بی آب و علف خویش باز نگردند، دسته دسته وارد سرزمین های اشغال شده می شدند. (۵۹)

عرب های فاتح پس از استقرار در ایران و خراسان، بهترین زمین ها و باغ ها و کشتزارهای مردم محلی را با زورگویی متصرف شدند. به قول یاکوبسکی، با ورود عرب ها به ایران، بسیاری از زمین های شخصی به مالکیت مالکان یا امیران عرب درآمدند و خرده مالکان پیشین این زمین ها باره استثمار مالکان عرب، که تدریجاً به فیودال های بزرگ و کوچک تبدیل شدند، قرار گرفتند. (۶۰)

پروفسور حبیبی در همین رابطه می نگارد: «عرب های فاتح در شهرهای بزرگ مثل: هرات و زرنج و بلخ و مرو و غیره به شمار زیاد سکونت گزیدند و از این رو اختلاط نسل عربی (سامی) با نژاد آریایی افغانستان و نشر آداب و رسوم عربی در این سرزمین آغاز شد. افزون بر عرب های شهرنشین، سپاهیان مسلح عربی نیز به شمار زیادی در خراسان به حرب و ضرب مشغول بودند. چنانچه به قول ابن اثیر در زیر فرماندهی قتیبه (از ۸۵-۹۶ هجری) در عصر اموی نه هزار نفر از اهل بصره، و هفت هزار از قبیله بکر، و ده هزار از قبیله تمیم و چهار هزار از قبیله عبدقیس، و ده هزار از قبیله ازد، و هفت هزار نفر کوفی بودند که جمله ۴۷ هزار لشکر عربی نژاد خالص و هفت هزار از موالی در زیر قیادت حیان نبطی بودند. قتیبه همواره از مردم بومی نیز لشکر می آراست: چنانچه از مردم خراسان تا بیست هزار نفر لشکر گرفته بود که با لشکر عربی در خدمت می بودند، و با همین عده فتوحات اسلامی را تا حدود چین گسترش دادند. (۶۱)

زیرنویس ها و یادداشت ها:

۱- تاریخ سیستان، چاپ بهار، ص ۸۰

۲- طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۵ ص ۲۰۱۵

۳- بلاذری نام این پادشاه سیستان را «اپرویز مرزبان سجستان» می نگارد. دیده شود: فتوح البلدان (متن عربی، ص ۴۰۱) و ترجمه فارسی آذر نوش، ص ۲۷۰ به بعد

۴- تاریخ سیستان، ص ۸۱

۵- تاریخ سیستان، ص ۸۲

۶- تاریخ سیستان، ص ۸۲

۷- بلاذری، فتوح البلدان، طبع قاهره ص ۴۰۱، ترجمه فارسی ص ۲۷۰-۲۷۱

۸- تاریخ سیستان، ص ۸۳

۹- تاریخ سیستان، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸

۱۰- افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸

۱۱- تاریخ سیستان، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام ص ۵۸

۱۲- تاریخ سیستان، ص ۸۵

۱۳- تاریخ سیستان، ص ۸۳

۱۴- تاریخ سیستان، ص ۸۵، ۸۹

۱۵- تاریخ سیستان، ص ۹۱

۱۶- تاریخ سیستان، ص ۹۲

۱۷- تاریخ سیستان، ص ۹۲

۱۸- خورشیدپرستی (میتراپرستی) یکی از معتقدات مردم پیش از رواج آیین زردشتی است که در بخش خاوری سیستان و بیشتر در گرمسیر و زمینداور معابد و پیروانی داشت و از آن جا از طریق زابل و کابل به هند راه یافته و تا اقصی شرق منتشر شده است. (افغانستان، آریانا دایره المعارف ص ۴۰۱)

۱۹- تاریخ سیستان، ص ۹۳

- ۲۰- تاریخ سیستان، ص ۱۰۶
- ۲۱- تاریخ سیستان، ص ۳۷
- ۲۲- تاریخ سیستان، ص ۲۹۹
- ۲۳- تاریخ سیستان، ص ۳۰
- ۲۴- تاریخ سیستان، ص ۱۰۰
- ۲۵- تاریخ سیستان، ص ۱۰۱
- ۲۶- تاریخ سیستان، ص ۱۰۸
- ۲۷- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۹۰،
- غبار، در مسیر تاریخ، ج ۱ ص ۶۸
- ۲۸- حبیبی، همان، ص ۸۹
- ۲۹- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸
- ۳۰- طبری، ج ۵، ص ۲۱۷۱، غبار، ج ۱، ص ۶۹
- ۳۱- دکتر شفا، پس از هزار و چهارصد سال، ج ۱، ص ۴۱۳،
- ۳۲- بوسورت، همان، ص ۵۱-۵۳
- ۳۳- ابو جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۴۵، ۵۲
- ۳۴- طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵
- ۳۵- آثار الباقیه بیرونی، صص ۳۵، ۳۶، ۴۸
- ۳۶- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۰۳-۱۰۴
- ۳۷- طبری، ج ۹، ص ۳۰۸۰-۳۰۸۴
- ۳۸- طبری، ج ۹، ص ۲۸۲۷
- ۳۹- طبری، ج ۹، ص ۳۸۰۶
- ۴۰- طبری، ج ۸، ص ۳۷۴۳-۳۷۴۴
- ۴۱- طبری، ج ۸، ص ۳۸۰۸
- ۴۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۰
- ۴۳- طبری، ج ۹، ص ۳۸۰۹
- ۴۴- طبری، ج ۹، ص ۳۸۱۸

۴۵- دکتر آذرمدخت فریدونی، بلخ کهنترین شهر ایرانی آسیای مرکزی، ص ۵۵، چاپ ۱۳۷۶

۴۶- طبری، ج ۹، ص ۳۸۲۶

۴۷- دکتر آذرمدخت، بلخ، ص ۵۶

۴۸- طبری، ج ۹، ص ۳۸۲۶

۴۹- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۰

۵۰- طبری، ج ۹، ص ۳۸۲۷

۵۱- طبری، ج ۹، ص ۳۸۲۷

۵۲- طبری، ج ۹، ص ۳۸۲۷

۵۳- طبری، ج ۹، ص ۳۸۳۶

۵۴- طبری، ج ۹، همانجا

۵۵- دکتر آذرمدخت، بلخ کهنترین شهر آسیای میانه، ص ۶۲

۵۶- طبری، ج ۹، ص ۳۸۳۷

۵۷- بوسورت، سیستان، ص ۳۹-۴۰، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۹۳

۵۸- طبری، ج ۹، ص ۳۸۴۳

۵۹- دکتر شفا، پس از هزار و چهار صد سال، ج ۱، ص ۴۱۳، مختصرالبلدان، ص ۱۲۶

۶۰- تاریخ ایران از دوره باستانی تا سده هجدهم، نوشته گروهی از شرقشناسان شوروی،

ترجمه فارسی، ص ۱۶۵

۶۱- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۰۳-۱۰۴

بخش دوم

مقاومت کابل در برابر لشکرهای اموی

تردید نیست که زنبیل ها مثل مردم کابل مذهب برهمنی یا هندویی داشتند و میل نداشتند که مهاجمان عرب از حوزه فرمانروایی شان گذر کنند، بل که در برابر ایشان سرسختانه می ایستادند و به همین دلیل راه پیشروی عرب ها را به جنوب و مشرق برای رسیدن آنان به دره سند بستند.

شهر بست در مشرق زرننگ و مقابل ثغور زمینداور و رخج (قندهار) دشواری های خاصی برای زنبیل ها پیش می آورد. زیرا قرارگاه نظامی نیرومندی از سپاهیان عرب در آن جا مستقر بود. افزون بر آن، داوطلبان جهادی یا غازیان برای تاخت و تاز بر قلمرو زنبیل در آن جا گرد می آمدند و گاه گاهی لشکرهای عرب می توانستند تا غزنه، کابل و بامیان پیشروی کنند، اما این لشکرکشی ها اساساً به قصد تاراج و گرفتن برده بود، نه به نیت نشر اسلام. در یکی دو باره زنبیل ها دست به ضد حمله زدند، و تا بُست و سیستان پیش رفتند و موقعیت عرب ها را در این نواحی دستخوش خطر کلی ساختند.

عبدالرحمان بن سمره در سال ۳۶ هجری از سوی معاویه دو باره به حکومت سیستان نامزد شد. مردم ورود او را استقبال کردند. او سه سال در سیستان ماند و در این مدت مسجد جامع زرنج را بنیاد گذاشت و حسن بصری یکی از صحابه پیامبر در آن به امامت پرداخت و مردم وادار ساخته شدند تا قرآن را از او بیاموزند.

ظاهراً در همان سال ۳۶ و یا یک سال پس از ورودش یعنی در سال ۳۷ هجری عبدالرحمان همراه با رجال جنگاوری چون: عمر بن عبیدالله تمیمی و عبدالله بن خازم سلمی و قطری بن فجاء و مهلب بن ابی صفره و عباد بن الحصین و ... در راس لشکرهای عربی به عزم جنگ با زنبیل عازم بست شد (۱۷) و پس از تاراج خاش در شرق زرنج از راه بیابان به بست رسید و از آن جا به رخج (قندهار) شتافت و پس از فتح آن به زابلستان و سپس خود را پشت دروازه های کابل رساند و به محاصره شهر پرداخت. سپاه عرب شهر را پیوسته با منجنیق می کوفتند. سرانجام نبردی خونین میان نیروهای عرب و مدافعان کابل به سرآمد و گروهی انبوه از

مهاجمان عرب به خاک و خون افتاد. کابلشاه مردی پرقوت و جنگاور دلیری بود که همواره در پیشاپیش سپاه خود قرار می گرفت و با لشکر دشمن می جنگید.

بنا بر تاریخ سیستان، «شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچ کس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت.» (۱۸) معه‌ها پس از آن که دیوارهای کابل بر اثر پرتاب منجنیق شکاف برداشت و دیگر مجال مرمت میسر نگشت و سپاه مهاجم از آن شکاف به درون شهر ریختند و به قتل عام مردم غیرنظامی پرداختند. کابلشاه چاره در آن دید تا با سردار سپاه عرب عبدالرحمان بن سمره از در مذاکره و صلح پیش آید و موقتاً شر عرب را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل بر طرف نماید.

...و به قول تاریخ سیستان، عبدالرحمان «کابل بگشاد و بردگان بسیار از آن جا بیاورد و بسیار بزرگان بودند....» (۱۹) گرچه ابن اثیر این موفقیت عرب ها را به سرکردگی عبدالرحمان به سال ۴۳ هجری نسبت می دهد، مگر واقعیت این است که عبدالرحمان پیش از سال ۴۱ هجری که معاویه خلافتش را اعلام می کند، در راه بازگشت به شام در بصره از دنیا در گذشته بود و آن چه که بر سر کابل از دست عرب ها آمده است، مربوط به پیش از سال چهل هجری است و تاریخ سیستان که یگانه تاریخی معتبر وقایع محلی است بر این نکته تاکید دارد.

به هر حال، این موفقیت عرب ها بر کابلشاه موقتی بود و دو باره مردم کابل از پرداخت باج و خراج به عمال عرب که در سیستان نشسته بودند، سرباز زدند. بنابراین باز در سال ۵۱ هجری عمال طماع عرب به قصد غنیمت و برده و کنیز بر قلمرو زنبیل تاختند. ابن بار، عبیدالله بن ابی بکر- والی عربی سیستان به سوی کابل لشکر کشید و زنبیل را در تنگنای سخت قرار داد تا جایی که به ناچار «زنبیل صلح کرد با دو هزار هزار (دو میلیون) درم.»

در سال ۶۱ هجری بار دیگر ابو عبیده- فرمانده نظامی عرب در سیستان و برادرش یزید به سوی کابل لشکر کشیدند، اما در مقابله با زنبیل سپاه عرب شکست سختی خوردند و شمار فراوانی از مسلمانان به اسارت زنبیل درآمدند که در آن جمله خود ابو عبیده شامل بود و برادرش یزید بن زیاد کشته شد. در سال ۶۲ طلحه- حاکم اموی سیستان توانست با پرداختن

۵۰۰ هزار درهم به زنبیل، ابو عبیده را از اسارت رها سازد و خود از شغل خود کناره گیری نماید. (۲۰)

در سال ۷۴ هجری (= ۶۹۲ م) عبدالله بن امیه بن عبدالله حاکم سیستان شد و او به فکر تسخیر کابل افتاد و با زنبیل به نبرد پرداخت و بر او پیروز شد و شاه کابل «یک خروار زر هدیه فرستاد و با دو هزار هزار (دو میلیون) درم صلح کرد.» (۲۱) اما بلاذری که همه جا زنبیل را به گونه «رتبیل» ضبط کرده، متذکر می شود که «عبدالله به قصد نبرد با رتبیل رهسپار بست گردید. وی در آغاز پیشنهاد رتبیل را که می خواست یک میلیون درهم به او خراج بدهد و به صلح برسد، نپذیرفت و گفت هرگاه این رواق (منظور تاق بست است) را پر از زر کند، صلح خواهد کرد ورنه شمشیر دو رویه کار یگرویه کند. رتبیل نپذیرفت و از پیش او به نواحی کوهستانی زابلستان عقب نشست، اما ناگهان برگشت و با او به نبرد پرداخت. عبدالله که خود را با ایستادگی سخت رتبیل روبرو دید، به رتبیل پیشنهاد کرد که بدون اخذ حق الصلح بر می گردد، اما این بار رتبیل نپذیرفت و گفت:

می بایستی ۳۰۰ هزار درهم پردازی و کتباً تعهد بکنی که تا تو در سیستان هستی، نباید با ما جنگ کنی و خرابی و سوختن [بر مردم ما] روانداری. عبدالله با خوشنودی این تعهد را با رتبیل پذیرفت و با پرداخت مبلغ معینه صلح نمود، ولی وقتی این خبر به عبدالملک بن مروان رسید، او را از سیستان عزل کرد. (۲۲)

در سال ۷۸ هجری همین که حجاج از سوی عبدالملک به فرمانداری کل خراسان گماشته شد، او از جانب خود مهلب را به خراسان و عبیدالله بین ابی بکره را به حکومت سیستان برگزید. عبیدالله پیش از این در زمان خلافت معاویه طی سال های ۵۱-۵۳ هجری نیز والی سیستان بود و به رموز منطقه آشنایی داشت.

به هر حال در سال ۷۸ هجری. (۶۹۶ م) عبیدالله به سیستان رسید و وظیفه اصلی خود جنگ قطعی با زنبیل ها را در شرق سیستان قرار داد. سپس عبیدالله فرمانی از حجاج دریافت که حکم می کرد: «با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (زنبیل) نبرد کن و باز مگرد تا سرزمینش را به تاراج دهی و قلعه هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی» (۲۳)

در این فرمان، چنان که دیده می شود، از اسلام و پذیرش آن از سوی مردم حرفی نیست و تنها دستور تاراج و ویرانی هست و بود مردم است. عیدالله سپاهی مرکب از بیست هزار نفر را به سوی کابل سوق نمود و خود در رأس سپاهی قرار گرفت که از مردم بصره فراهم آمده بودند و سرداری سپاه منسوب به کوفه را به شریح بن هانی حارثی داد و سپس به سوی بست و زابلستان تاخت آورد. زنبیل به دفاع برخاست و عیدالله را با همان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های مهیب کوهستانی کشانید. زنبیل به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب می کرد، اما لشکریان عرب که در طول راه قلعه ها را ویران و اموال مردم را اغتنام می کردند، آن قدر سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند. این کندی حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت.

شریح که سربازی کهنه کار بود، به عیدالله اصرار می کرد که به غنایم فراوانی که به دست آورده اند، خرسند باشند و چنان نکند که زنبیل دست از جان بشوید و در برابر ایشان بیستد. اما عیدالله که هوای تسخیر و تاراج کابل را در سر می پرورانید، پند او نشنید و سرانجام در دامی سخت گرفتار آمد. در نتیجه، سپاه عیدالله با کمبود شدید خواربار و روبرو گردید و سربازانش به خوردن اسپان خود پرداختند. سپاه عرب چنان در تنگنا گرفتار آمد که عیدالله ناگزیر شد غرور خویش زیر پا نهد و از زنبیل با طلب پوزش، صلح نماید، و پیشنهاد کرد که ۷۰۰ هزار درهم غرامت دهد و شماری از بزرگان عرب و سه تن از پسرانش را به نوا پیش او بفرستد. او از زنبیل پوزش خواست و ادامه جنگ را نافرمانی سپاه از دستورهای فرمانده شان وانمود ساخت. پس از پرداخت ۷۰۰٫۰۰۰ درهم و گسیل گروگان هایی به نزد کابلشاه، عیدالله اجازه یافت که بقیه سپاهش را از دامی که در آن گیر افتاده بودند، بیرون آورد، اما اینان به سبب سرما و گرسنگی متحمل تلفات سنگین شدند و سرانجام پنجصد تن از ایشان خود را تا بست رساندند. و چون سخت گرسنه بودند، پس از آن که شکم سیر نان خوردند، همگی جان دادند. (۷۹ هجری) (۲۴)

مولف تاریخ سیستان یادآور می شود «هیچکس از آن سپاه نماند، یا کشته شدند یا بمردند... چنان که ایشان را «جیش الفنا» نام کردند» (۲۵)

هنگام موافقت صلح از قول کابلشاه به فرمانده عرب ها پیامی فرستاده شده است و آن طور که سعید نفیسی آن را نقل می کند: «رتبیل، به عرب ها گفت: آن روز که بدین جا آمدید، شکم های تان به پشت چسپیده بود و چهره های تان سیاه بود، و خویشتن را از برگ خرما تابه (پای پوش) می ساختید و پیمان نیز نگاه می داشتید. آیا اکنون همان های اید که بودید!» (۲۶) عبیدالله در بازگشت به بُست از ننگ این شکست و غیظ بسیار از پا در آمد.

در دوره اموی شاعران به عنوان ابزار تبلیغ و جلب پشتیبان برای ممدوحان خود مورد توجه خاصی قرار داشتند و این شاعران در حضر و سفر با رهبران و فرماندهان بزرگ همراه بودند. بلاذری از شاعری به نام اعشی همدان کوفی یاد می کند که با سپاه عبیدالله در حمله بر زنبیل و همچنان با سپاه طاوسان در حمله بر کابل همراه بوده است. وی به ارتباط شکست عبیدالله از زنبیل شعری دارد که از سراسر آن بوی نفرت و استخفاف از عبیدالله به مشام می رسد و از تلفات غم انگیزی یاد می کند که بر سپاه عرب وارد آمده بود.

«این اندوه سوزان در سینه چیست، و چرا سیل اشک فرو می باری؟

هیچ از سپاهی شنیده ای که به کلی درهم شکست و به نگون بختی بسیار گرفتار آمد؟

در کابل بر ایشان بسیار سخت گرفتند و آنان را وا داشتند که از سر بیچارگی، از گوشت اسپان نژاده خویش بخورند و در بدترین جاها لشکرگاه بسازند.

هیچ سپاهی در آن سرزمین به چنین سرنوشتی شوم گرفتار نیامده است،

به زنان نوحه گر بگویید که برای چنان قربانیانی چنان بگریید که راه گلوی تان بگیرد.

از عبیدالله پرسید چگونه از این مردان، از این بیست هزار مرد که اسپان زرهپوش داشتند و غرق در سلاح بودند، حراست کرده ای؟

سپاهیان گزیده که امیری آنان را به خاطر پایداری شان در نبرد برگزیده بود،

سپاهانی با ارواح شریف از دو شهر نیرومند (کوفه و بصره) پا در راه نهادند.

ترا سالاری ایشان داده اند و بر ایشان امیر کرده اند،

اما تو نابودشان کرده ای،

در حالی که آتش جنگ هنوز با تندی فروان زبانه می کشد.

در بقیه شعر گفته می شود که، عیدالله سرکرده یی بسیار سختگیر و سنگدل بود و با سربازان همچون جباری مستبد رفتار می کرد، و بدتر از آن این که وی از فرصت گرفتاری سپاهی که در محاصره افتاده بود، سود می جست و خود به خرید آذوقه می پرداخت و به بهایی گزاف به ایشان می فروخت. (۲۷)

کابل و فرجام سپاه طاوسان:

حجاج که از خبر شکست عیدالله در کابل متغیر گشته بود، این بار سپاهی مرکب از ۲۰۰۰۰ نفر از بصره و ۲۰۰۰۰ نفر از جنگجویان کوفه را برگزیده، به فرماندهی عبدالرحمان بن اشعث به جنگ کابلشاه فرستاد. حجاج کلیه مواجب و حقوق این سپاه را که دو میلیون درهم می شد، پیش از پیش به این قشون پرداخت. سربازان آن را به اسب و سلاح بیاراست. و این سپاه آن قدر مجهز و مجلل بود که نام «جیش الطواویس» یعنی لشکر طاوسان را به خود گرفت. (۲۸)

این سپاه در اواخر سال ۷۹ هجری (اوایل ۶۹۹ میلادی) به سیستان رسید و در خطبه یی که ابن اشعث در زرننگ ایراد کرد، همه جنگاوران عرب سیستان را زیر پرچم خود فرا خواند. در همین وقت سپاه دیگری از طبرستان به سرکردگی برادران اشعث به نام های قاسم و صباح نیز به او پیوستند. ابن اشعث در سال ۸۰ به قصد حمله بر کابل شاه حرکت نمود و بست را پایگاه عملیاتی خود به سوی کابل برگزید. کابلشاه از این لشکرکشی به هراس افتاد و از تلفات مسلمانان در سفر جنگی «جیش الفنا» ابراز تأسف کرد و پیشنهاد نمود که به قرار گذشته خراج پردازد و گروگان هایی که عیدالله برای دستیابی به صلح پیش او فرستاده است، باز فرستد. اما سپاهسالار عرب این پیشنهاد را نپذیرفت.

زنبیل مشاور هوشیاری از خوارج داشت که از زمان زیاد بن ابیه در سیستان زندگی می کرد. به مشورت او، زنبیل از پیش سپاه طاوسان به شرق عقب نشست. ابن اشعث برادر خود قاسم را به الرخج فرستاد تا در آن جا مستقر شود. قاسم وقتی به الرخج رسید، دریافت که جز بیوه زنان کسی نمانده است. زنبیل مثل گذشته به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب می کرد، اما لشکریان عرب که در طول راه گاو و گوسفند و اندوخته های مردم را به تاراج می بردند، آن قدر سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند. این کندی حرکت در راه های دشوارگذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت. عبدالرحمان ناچار شد جنگ فیصله کن را به بهار سال آینده موکول کند و بنابراین، با نامه از حجاج اجازه خواست، ولی این چیزی بود که حجاج آن را نمی پذیرفت و بنا برین عبدالرحمان را مورد عتاب قرار داد و کتباً او را متهم به ترس و جبن و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمان که مردی مدبر و دلیری بود، برآشفته و فرمان حجاج را با دستکاری در اجتماع سپاه قرائت نمود که در آن برخی از رجال و سرکردگان سپاه برطرف و برخی به جای آن ها نامزد شده بودند و نیز امر شده بود که: بدون درنگ بر زابل و کابل حمله کنند، آبادی ها را ویران و زنان و مردان را اسیر نمایند. سرداران عرب چون ابوطفیل عامر و عبدالؤمن ربیعی مخالفت خود را با این فرمان ابراز داشتند و اولی خطابه یی برضد حجاج داد و گفت:

«اگر سپاه پیروز شود، غنایم و باج و خراج از آن حجاج است و اگر دشمن بر شما چیره شود، شما در نگاه حجاج پست و دون همت خواهید بود. در حالی که این مملکت گورستان ابدی شماست و دیگر به دیدار عزیزان و خانواده های خود نخواهید رسید. لشکرکشی حجاج در این کشور، همانند سقیات فرعون در رود نیل است. پس بیایید که دشمن خدا (حجاج) را خلع و با امیر خود عبدالرحمان بیعت کنیم و عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم.» سپاه عرب با شخص عبدالرحمان با سوگند قرآن بیعت کردند. (۲۹)

سپس عبدالرحمان ابن اشعث عیاض بن همیان بکری سدوسی و عبدالله بن عامر تمیمی را به جانشینی خود در سیستان برگزید و اولی را به حکومت بست و دومی را به حکومت زرنگ گماشت. همچنان با زنبیل صلح کرد به این شرط که اگر او پیروز گردد از زنبیل دیگر خراج نخواهد گرفت و اگر از حجاج شکست خورد، زنبیل وی را در کابل پناه دهد. (۳۰) سپاه

طاوسان را با خود گرفت و بر حجاج بشورید و گویند در نزدیکی کوفه در هشتاد حرب، حجاج را هزیمت داد ولی در حرب هشتاد و یکم از قشون حجاج شکست خورد دو باره به سیستان روی آورد ولی حاکم دست نشانده او - عبدالله بن عامر دروازه های زرننگ را به روی ابن اشعث بست، اما مردم سیستان از او حمایت کردند. عبدالرحمان ناگزیر چند روزی در بیرون شهر لشکرگاه زد، ولی ناچار شد رهسپار بست گردد. حاکم بست عیاض بن همیان ابن اشعث را پذیرفت ولی همین که به شهر داخل شد، وی را در بند کرد. بدان امید که با دستگیری ابن اشعث حجاج به او امان دهد و از گناهانش درگذرد. اما هنگامی که زنبیل از قضیه آگاه شد، به بست آمد و آن شهر را در محاصره گرفت و عیاض را تهدید کرد که اگر به او آزار رسانی و یا آسیبی دهی، من از این جا نخواهم رفت تا ترا نکشم و خانواده ترا اسیر و اموال ترا به تاراج نسپرم. عیاض از تهدید زنبیل بر جان خود ترسید و ابن اشعث را با گروهی از سپاهیان به زنبیل تحویل داد و زنبیل وی را به گرمی پذیرفت و حرمت بسیار نهاد. (۳۱)

در این میان، قسمت بیشتر سپاهیان او که شمارشان از تازی و سگزی به ۶۰ هزار می رسید، در سیستان مانده بودند. در میان سپاه ابن اشعث سرکردگانی چون عبدالرحمان بن عباس هاشمی و عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره وجود داشتند و اینان سپاه را به شورش واداشتند و زرننگ را شهر بندان کردند و آن را از دست عبدالله بن عامر بیرون آوردند و به ابن اشعث پیام فرستادند که به سیستان باز گردد. چون ابن اشعث در دست شاه کابل بود، شورشیان با شنیدن آوازه آمد آمد سپاه شام به سرکردگی عماره بن تمیم بیمناک گردیدند. رهبران سپاه می دانستند که نمی توانند چشم عفو از حجاج داشته باشند، پس به سوی خراسان حرکت کردند و امیدوار بودند که همقبیلگان عراقی ایشان در خراسان به پشتیبانی از ایشان برخیزند. آنان هرات را به تصرف در آوردند و حاکم محلی رقاد بن عبید ازدی را کشتند. این عمل سبب شد تا والی خراسان (یزید) بر ضد شان اقدام کند، و سپاه شورشی را تار و مار و عده یی را گرفتار نماید. وی برخی از سرکردگان شورشیان را که از قبیله او از یمن بودند، توانست از زیر ساطور حجاج نجات ببخشد، ولی بقیه را نزد حجاج بفرستد و حجاج همه آنان را در شهر نویناد واسط گردن زد. (۳۲)

به دستور حجاج سپاه گرانی از خراسان به قیادت «مفضل» برادر یزید والی خراسان، برای دستگیری ابن اشعث به سوی سیستان شتافت و در نبردهایی که با سپاه ابن اشعث در سیستان نمود، ابن اشعث شکست خورد و به سوی قلمرو زنبیل کشید و سپاهیان قتیبه سیستان را به جرم هواداری از ابن اشعث ویران نمودند.

حجاج نامه تهدید آمیزی به زنبیل نوشت و ابن اشعث را از او مطالبه کرد، سرانجام عربی که در دربار زنبیل حضور داشت، باب گفتگو با حجاج را باز نمود. حجاج پیشنهاد کرد که اگر زنبیل ابن اشعث را بدو تسلیم کند، وی تا هفت سال از پرداخت خراج معاف خواهد بود. سرانجام پیمانی بسته شد که در آن شرط گردیده بود: مسلمانان تا ده سال به قلمرو زنبیل نتازند و پس از پایان این مدت وی سالانه ۹۰۰ هزار درهم خراج دهد. قرار شد ابن اشعث را با تنی چند از همراهان و خانواده اش به نماینده حجاج عماره بن تمیم تسلیم کنند، اما پیش از این که این کار انجام گیرد، ابن اشعث خود را کشت. (۳۳)

به روایت تاریخ سیستان، کابلشاه عبدالرحمان را گرفت و یک پای او را با یک زندانی دیگر در بند نهاد و این دو همبند مدت ها در بند بودند. سرانجام ابن اشعث خود را از بامی در رنج فروانداخت و هر دو همبند جان دادند (۸۵ هجری). به دستور رتبیل سر عبدالرحمان از تن جدا و برای حجاج فرستاده شد. (۳۴) این گونه، داستان شورش سپاه طاوسان به پایان رسید.

بدعهدی حجاج در برابر کابلشاه :

در سال ۸۶ هجری قتیبه بن مسلم باهلی که در خونخواری و ستمگری دست کمی از حجاج نداشت، به حیث والی و فرماندار خراسان گماشته شد. اقدام نخست قتیبه گسیل برادرش صالح بن مسلم برای تصرف دژ ترمز بود که از سال ۷۷ هجری در دست یکی از شورشیان محلی به نام موسی بن عبدالله افتاده بود و تلاش های والی خراسان امیه بن عبدالله در مدت چهار سال حکومتش به جای نرسید تا موسی را از شهر ترمز که دژ استراتژیکی مهم بر گذرگاه رود آمو بود، خارج سازد. گرچه امیه در سال ۷۷ هجری سفر جنگی به ترمز نمود

مگر نیروهای او در برابر شورشیان کم آوردند و نزدیک بود به شکست و رسوایی قشون عرب بیانجامد مگر او با درک موقعیت، با سپاه خود با شتاب عقب نشینی کرد. و همین امر سبب بی اعتباری او نزد خلیفه عبدالملک گردید، امیه از خراسان بر کنار و به جای او یزید بن مهلب گماشته شد. (۳۵)

اقدام دوم قتیبه در سال ۸۶ هجری رفتن به سیستان بود. ولی پیش از خود برادرش عمرو بن مسلم را به آنجا فرستاد. قتیبه هنگام ترک سیستان که با خونریزی همراه بود، عبدربه بن عبدالله لثی را نماینده خود در این ولایت گماشت و بعد نعمان بن عوف یشکری را به جای عبدربه گماشت. هنوز از قول و قرار حجاج با زنبیل مبنی بر معافیت از خراج کابل سه سال بیشتر نگذشته بود که اشهب یا اشعث بن بشر یربوغی مستقیماً از سوی حجاج و گویا بدون مشورت قتیبه به حکومت سیستان گماشته شد و وظیفه داشت با زنبیل نبرد کند. (۳۶) سپاه عرب به سرکردگی ابن اشهب از سیستان بر قلمرو زنبیل حمله برد و در بست با زنبیل به نبرد پرداخت. زنبیل ناچار شد با سردار گسیلی قتیبه در بدل پرداخت سالانه ۸۰۰ هزار درهم خراج صلح کند، اما حجاج این مال الصلح را نپذیرفت و حاکم سیستان را برکنار کرد (۸۸ هجری) و به قتیبه دستور داد تا با زنبیل به جنگ پردازد. قتیبه باز برادرش عمرو را به سیستان فرستاد و به او هدایت داد با زنبیل نبرد کند، اما او هم پس از رویارویی با زنبیل تنها راضی شد که زنبیل هر سال چهارصد هزار درهم خراج به او پردازد. حجاج از این سازش عمرو با زنبیل نیز به خشم آمد و وی را از سیستان فراخواند و به قتیبه دستور داد خود به جنگ زنبیل بشتابد. اما قتیبه که از سال ۸۷ تا ۹۰ هجری سرگرم فتح بخارا و خوارزم و سرکوب شورش تخارستان بود و از سال ۹۰ تا ۹۲ هجری به سرکوبی شورش نیزک بادغیسی مشغول بود، فرصت نکرد به نبرد زنبیل برود و تنها در سال ۹۲ هجری توانست دوباره بر سیستان بتازد و زنبیل را که در سیستان پس از عزل برادرش عمرو شورشی برپا کرده بود، به مصاف بطلبد و بر قلمرو او بتازد.

در سال ۹۲ هجری قتیبه در راس لشکر فراوانی بر سیستان تاخت و پس از کشتاری عظیم در آن جا، به قصد حرب زنبیل و به سوی بست حرکت کرد. به گفته علی میر فطروس «مردی چنگ نواز در کوی و برزن شهر سیستان که غرق در خون و آتش بود، از کشتارها و

جنايات «قتیه» قصه ها می گفت و اشک خونین از دیدگان بازماندگان کشتگان جاری می ساخت و خود نیز خون می گریست: و آنگاه چنگ خویش بر می گرفت و می خواند:

با این همه غم در خانه دل،

اندکی شادی باید، که گاه نوروز است...» (۳۷)

به گفته صاحب تاریخ سیستان، قتیبه در بست هزار جفت گاو کارگر (قلبه) جمع کرد و دو هزار مرد برزیگر با ادوات کشت با سپاه همراه ساخت و به جنگ زنبیل به سوی کابل کشید و طوری وانمود کرد که با این هزار جفت گاو، زمین هایی را که می تواند به تصرف درآورد، کشت می کند و حاصل آن را صرف سپاه می کند و تا زنبیل را شکست ندهد، از نبرد دست نخواهد گرفت. زنبیل وقتی از این تصمیم قتیبه آگاه گردید، دچار خوف و اضطراب شد و به قتیبه پیشنهاد نمود که حاضر است سالانه دو هزار هزار (دو میلیون) درهم خراج پردازد و به این گونه با او مصالحه کرد. (۳۸) قتیبه که از این نمایش قدرت خوشنود بود، واپس به خراسان برگشت و حکومت سیستان را به عبدربه بن عبدالله و سپس به نعمان بن عوف داد. و این هنگامی بود که حجاج و ولید بن عبدالملک هر دو چشم از جهان فروبستند و موقعیت قتیبه نیز در خراسان متزلزل گردید.

از این به بعد، مهلبیان بر خراسان به حکومت می رسند که هوادار یمنی ها بودند. یزید بن مهلب نخست برادر خود مدرک را به سیستان فرستاد (۹۷ ق.). اما دیری نگذشت که او در گرفتن خراج از زنبیل ناکام گردید و یزید پسر خود معاویه را به جای برادر به سیستان گماشت. معاویه نیز نتوانست از زنبیل خراج کابل را حصول کند. در سال ۹۹ هجری که عمر بن عبدالعزيز به خلافت نشست، حکومت خراسان به جراح بن عبدالله رسید و او سباک بن منذر شیبانی را به سیستان گماشت. حکومت خراسان در رمضان سال ۱۰۰ هجری به عهده عبدالرحمان بن نعیم غانمی گذاشته شد و تاریخ سیستان از آمدن عبدالرحمان بن عبدالله قسری به سیستان در این تاریخ خبر می دهد.

اما چنانی که معلوم است، عبدالرحمان بن عبدالله قسری در واقع عامل اداری و مالی سیستان بود که در سال ۱۰۰ هجری همراه با عبدالرحمان بن نعیم که فرمانده نظامی بود، به این

سرزمین فرستاده شد. تاریخ سیستان از نصب معارک بن صلت به حکومت سیستان سخن می گوید و اشاره می کند که همه این تغییرات در سال آخر حکومت عمر بن عبدالعزیز روی داده است. در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، زنبیل پرداخت خراج به حکام عرب ها را متوقف نمود. در عهد یزید بن عبدالملک عمر بن هبیره، والی یزید دوم در عراق و مشرق، در سال ۱۰۰ هجری نخست قعقاع بن سويد را برای امور مالی و حکم بن عبدالله را برای اداره امور به سیستان سیستان فرستاد. به گفته تاریخ سیستان از کارهای نیک قعقاع بن سويد در سیستان، کشیدن نهر طعام از رودخانه هیرمند بود که بر دروازه جنوبی زرنج می گذشت و بوستان های جنوب زرنج را آبیاری می کرد. این مرد تا بمرد، در سیستان والی بود. (۳۹)

در سال ۱۰۷ هجری یزید بن غریف همدانی به حکومت سیستان گماشته شد. یزید بشر حواری را صاحب شرط و محدث نامدار معمر بن عبدالله را به سمت قاضی القضاة ولایت برگزید. ایام فرمانروایی یزید بن غریف در سیستان روزگار پر آشوب بود و به سبب روش سختگیرانه یی که داشت، مردم از او بیزار بودند. این شیوه حکومتداری خشم خوارج را برانگیخت و پنج تن از آنان به سرکردگی صبیح، بشر حواری رئیس شرط سیستان را کشتند. شورش خوارج به سراسر سیستان گسترش یافت و دامنه آن تا خراسان کشیده شد. در این میان، والی، باری بلال بن ابی کبشه را برای گرفتن خراج به جنگ زنبیل فرستاد، اما وی بی آن که در این جنگ به پیروزی دست یابد، به زرنج بازگشت. ناتوانی ابن غریف در شکستن خوارج سیستان از یکسو و عدم وصول خراج کابل از سوی دیگر، سبب گردید که وی از ولایت برکنار و اصفح بن عبدالله شیبانی به جای او به حکومت سیستان برداشته شد.

به روایت تاریخ سیستان، در سال ۱۰۸ هجری (= ۲۲۶ م) گذشته از آن که خوارج از درون این سرزمین را تهدید می کردند، زنبیل نیز از بیرون بر آن آتش روغن می ریخت. اصفح از اعتماد به نفس فراوانی برخوردار بود، اما نشان داد که شناخت چندان از وضعیت ارضی و اقلیمی قلمرو زنبیل ندارد و همه هشدارهایی را که در این زمینه مشاوران محلی به او می دادند، ناشنیده می گرفت. باری سعی کرد تا در زمستان بر سرزمین زنبیل بتازد، اما در دام تاکتیک جنگی زنبیل گیر افتاد. اصفح می خواست معابر صعب العبور قلمرو زنبیل را پشت سرگذارد، مگر در ناحیه تنگی گرفتار آمد و زنبیل با فرو گرفتن راه ها، اصفح و شمار زیادی از نیروهایش را از پای درآورد (۱۰۹ هجری). خالد قسری ناگزیر شد ولایت داران تازه یی

به سیستان بفرستد. نخست محمد بن حجرکندی و در پی او عبدالله بن ابی برده بن موسی اشعری را که شورش صبیح خارجی را در خراسان شکسته بود، به سیستان فرستاد-شعبان ۱۱۱ هجری- (۴۰)

گزارش بلاذری نشان می دهد که زنبیل مردان کوچکتر از حجاج را که از راه و روش وی پیروی می کردند، خوار می شمرد و به دیده استخفاف در ایشان می نگریست. وقتی یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، زنبیل از پرداختن خراج به کارگزاران خلیفه سر باز زد و گفت: برآن قوم گرسنه از نماز سیه شده که موزه هایی از برگ خرما به پا داشتند و به دیار ما می آمدند، چه افتاده است؟ گفتند: پریشان شدند.

گفت: اگر چند شما خوبروی تر از ایشان هستید، اما ایشان پیماندارتر و دلدیرترند.

نیز کسی از تازیان وی را گفت:

تو را چه افتاده که باج به حجاج می پرداختی و ما را چیزی نمی دهی؟

گفت: حجاج مردی بود که چون به آرمان خویش می رسید، به مالی که در راه آن هزینه کرده بود، چشم نداشت، حتا اگر یک درهم از آن مال باز نمی گشت، اما شما چون یک درهم هزینه کنید، چشم آن دارید که ده چند آن باز ستانید.

زنبیل پس از آن، به کارگزاران بنی امیه و نیز ابومسلم خراجی نمی پرداخت. (۴۱)

گفتنی است که آن دسته از فرماندهان و والیان عربی که از سرزمین های مرکزی خلافت، به سیستان می آمدند، بالاتفاق نمی توانستند در برابر زنبیل کاری از پیش ببرند. گویی آنان همگی نیروی کابلشاهان و اراده مردم به ایستادگی و مقاومت در برابر تازیان را دست کم گرفته بودند. فرماندهان عرب نتوانستند دشواری های ارضی و آب و هوای ناسازگار زمینداور و مهمتر از همه ناحیه برکشیده و سردتر زابلستان و غزنه را دریابند. تنها عیاران سیستان و در راس یعقوب لیث و برادرش عمرو بودند که با شناخت و تجربه یی که از محل داشتند، توانستند در شرق سیستان تا زابلستان و کابلستان پیروزی هایی به دست آورند.

دوره حکومت عبدالله بن ابی برده در سیستان هفت سال به درازا کشید و کمتر حاکمی این همه سال در این سرزمین حکومت رانده است. تا جایی که معلوم است، این مدت دراز در صلح و آرامش گذشت. تاریخ سیستان حکومت خردمندانه و عدالت پسندانه عبدالله و اقدام او را در گماشتن محدث معروف مکتب بصره عبدالله بن حسین، معروف به ابوحریره قضای سیستان را می ستاید. همچنین این تاریخ از مسجدی یاد می کند که عبدالله بن ابی برده نزدیک دروازه فارس زرنگ برآورد و مستغلات فراوانی خریده برآن وقف کرد. مولف می گوید: این مسجد تا روزگار وی (یعنی تا سال های میانی سده پنجم هجری = یازدهم میلادی) هنوز برجای بود. (۴۲) این حاکم با همه تدبیر و زیرکی از سوی جانشین خود ابراهیم بن عاصم عقلی جزری که در سال ۱۱۹ هجری به سیستان از سوی یوسف بن عمر ثقفی والی جدید عراق گماشته شده بود، زندانی و شکنجه و همه دارایی او مصادره و در آخر کشته شد. حاکم جدید تا سال ۱۲۵ هجری یعنی تا پایان زندگی هشام در سیستان ماند. (۴۳) و هیچ اشارتی نیست که در دوران حکومت خود بر قلمرو زنبیل تاخته باشد.

در شوال سال ۱۲۶ هـ (= ۷۴۳ م) یزید سوم منصور بن جمهور را از حکومت عراق برداشت و به جای آن عبدالله پارسا، پسر عمر بن عبدالعزیز را گماشت. عبدالله پارسا، حرب بن قطن هلالی را به حکومت سیستان فرستاد، اما دوره ولایت داری حرب دوره بسیار آشفته و پریشان بود. تاریخ سیستان آغاز درگیری فتنه و تعصب در میان عرب ها سیستان را در این تاریخ قرار می دهد، اما نشانه های آشکاری در دست است که کشمکش های قبیله یی عرب ها چندین دهه پیش از این آغاز شده بود. نفاق عمده در سیستان مانند سال های گذشته، میان قبایل تمیم و بکر بن وائل بود، و در میان گروه اخیر همدلی با خوارج، به ویژه از ارقه ریشه های ژرف داشته است. این هیجان و اضطراب میان عرب ها محلی حرب بن قطن را هراسان ساخت تا آن جا که سیستان را ترک گفت و سوار بن اشعر را به جانشینی خود گماشت. عبدالله پارسا با شنیدن خبر جبن حرب بن قطن، سعید بن عمر را به جای او فرستاد و سعید در محرم سال ۱۲۸ هجری = اکتبر ۷۴۵ میلادی وارد سیستان گردید. سوار بن اشعر که از تمیمیان بود، در طی مدتی که والیان عراق پی در پی تغییر می یافتند، قدرت خود را نگهداشت، اما بکری ها زیر لوای یکی از اعضای خود به نام بحر (یعقوبی، بجیر) متحد گردیدند. بحر فرمانی از زبان عبدالله بن عمر عبدالعزیز جعل کرد و خود را حاکم سیستان و کرمان خواند.

ولایتدار واقعی یعنی سعید بن عمر که خود از هواداران تمیم بود، نتوانست شناسایی بکری ها را به دست آورد. بنابراین، جنگ تمام عیاری میان دو گروه در گرفت که مدت دو سال دوام کرد و طی آن افزون از جوانان، بسیاری از بزرگان و پیران سیستان نیز کشته شدند و بدان سبب آن حرب را «واقعه الشیوخ» نامیدند. (۴۴)

اکنون در زرننگ قدرت در دست غوغا و مردم شورشی بود. توده مردم سوار بن اشعر را به امیری خویش برگزیدند (۱۳۰ هجری)، اما چندان نگذشت که سوار از چشم مردم افتاد و به دست آنان کشته شد، بحر را نیز از شهر بیرون کردند و سرانجام وی را در بیابان دریافتند و از پای درآوردند. عوام الناس امیری تازه به نام هیشم بن عبدالله البعث را برگزیدند، بدان شرط که هیچ بکری را به سیستان (منظور زرننگ است) راه ندهد. (۴۵)

در این ایام، قیام ابومسلم خراسانی برضد سلطه اموی به پیروزی هایی دست یافته بود و نصر بن سیار آخرین فرمانده اموی در خراسان به غرب عقب نشسته بود. در همان روزها ابومسلم نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ (شاید ۳۰۰۰۰۰) مرد به فرماندهی مالک بن هیشم خزاعی به سیستان فرستاد. مالک به پای دروازه های زرننگ رسید و به مردم شهر دستور داد تا دروازه های شهر را بکشایند و حاکم اموی را با نیروی هزار نفری او به وی تسلیم کنند، اما مردم از خیانت به امیری که خود برگزیده بودند و سپردن او به دست کسی که قصد کشتن او را داشت، سرباز زدند و حاضر شدند یک میلیون درهم فدیة پیردازند و والی را از مرگ نجات بدهند. مالک این پیشنهاد را پذیرفت و پس از آن اجازه یافت به شهر و کهندژ آن درآید. (۴۶)

مآخذ بخش دوم :

۱۷- تاریخ سیستان، ص ۸۸

۱۸- تاریخ سیستان، ص ۸۵

۱۹- تاریخ سیستان، چاپ بهار، ص، ۸۷، ۸۸

۲۰- تاریخ سیستان، ص ۹۴ - ۹۵، بوسورت، همان، ص ۹۸ - ۱۰۱

۲۱- تاریخ سیستان، ص ۱۰۸

۲۲- فتوح البلدان بلاذری، ترجمه فارسی، ص ۲۷۷، بوسورت، ص ۱۱۳، تاریخ سیستان، ص ۱۰۸ (پاورقی)

۲۳- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۸

۲۴- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۹

۲۵- تاریخ سیستان، چاپ بهار، ص ۱۱۱

۲۶- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۹، شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۴۴۲، بلاذری، ص ۴۰۸

۲۷- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۰

۲۸- تاریخ سیستان، ص ۱۱۲

۲۹- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۷، آصف آهننگ، یادداشت هایی از کابل قدیم، ص ۲۰

۳۰- بوسورت، سیستان، ص ۱۳۰، بلاذری، ۳۲۷ب، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۹

۳۱- بوسورت، همان، ص ۱۳۲

۳۲- بوسورت، همان، ص ۱۳۳، طبری ج ۸، ص ۲۸-۳۷۱۷، تاریخ سیستان، ص ۱۱۶-۱۱۷

۳۳- بوسورت، همان، ص ۱۳۴، بلاذری، ص ۲۷۸، طبری، ج ۹، ص ۳۷۶۴، گردیزی، چاپ حبیبی ص ۱۱۰

۳۴- تاریخ سیستان، ص ۱۴۶

۳۵- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۰

۳۶- علی میرفطروس، دیدگاه ها، چاپ ۱۹۹۳، ص ۴۴

۳۷- بلاذری، ص ۴۰۰، ترجمه فارسی ص ۲۷۸

۳۸- تاریخ سیستان، ص ۱۲۰

۳۹- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۴-۱۲۶

۴۰- بلاذری، فتوح البلدان ص ۲۷۹، بوسورت، ص ۱۵۵

۴۱- بوسورت، سیستان، ص ۱۵۵، بلاذری، ص ۲۷۹

۴۲- تاریخ سیستان، ص ۱۲۷

۴۳- یعقوبی، البلدان، ترجمه فارسی، ص ۶۰، طبری، ج ۲، ص ۱۵۹۵، ۱۷۱۷، تاریخ سیستان، ص ۱۲۸

۴۴- تاریخ سیستان، ص ۱۳۰-۱۳۲

۴۵- تاریخ سیستان، ص ۱۳۲-۱۳۳

۴۶- یعقوبی، البلدان، ص ۶۰، تاریخ سیستان، ص ۱۳۴-۱۳۵

بخش سوم

مقاومت کابل در دوره عباسی

با پیروزی قیام ابومسلم، دوره اموی پایان گرفت، اما وضع اجتماعی مردم سرزمین های مفتوحه بهبودی نیافت. توده های میلیونی دهقانی همچنان باید مالیات و خراج به عمال عباسی می پرداختند. عصیان ها و طغیان های مردم در دوره عباسیان نیز دوام داشت و از دست لشکرهای سرکوبگر گسیلی به خون و آتش کشیده می شد. ستیزه های قبیله یی و گروهبندی عرب به قوت خویش باقی ماند. نیروی خوارج به جای این که فروکش کند، بالا گرفت. گرایش های جدائی طلبانه بست به رهبری عیاران و سرهنگان شان همچنان پابرجا ماند.

در بُعد خارجی، دامنه قدرت زنبیل های کابلستان تا بست و زمینداور همچنان گسترده باقی ماند. فشرده سخن، مرزهای خاوری اسلام از بست و در نهایت از زمینداور پیشتر نرفت و با درنگداشت عدم ثبات همیشگی فرمانروایی عرب در سیستان، کمتر امید می رفت که فتوحات پایداری در سرزمین های کابل و زابل صورت گیرد.

درست پس از آن که سفاح امور خلافت را به دست گرفت (ربیع الاول ۱۳۳ هجری)، ابومسلم یکی از معتمدترین هوادارانش به نام عمر بن عباس عمیر را به سیستان فرستاد. عمر برادرش ابراهیم را پیشتر فرستاد و او را به حکومت سند گماشت. لازم بود که سپاهسانی را به

فرماندهی ابراهیم به سند بفرستد و حاکمیت عباسی را در آن جا برقرار کند. در روز های انقلاب عباسی، سند در دست منصور بن جمهور- والی پیشین اموی در عراق بود. بنابراین، عمر بن عباس به فرمانده نگهبانانش (امیر شرطه) یزید بن بسطام دستور داد که از مردم سیستان بخواهد تا به صفوف سپاه پیوندند. کوشش سربازگیری برای جنگ در سرزمینی دور دست و ناخواستنی سبب شورش مردم گردید. هسته این شورش غوغای شهر، یعنی عوام الناس بودند، اما پاره یی از بزرگان بنی تمیم نیز در آن دست داشتند. یزید بن بسطام امیر شرطه در این شورش کشته شد و به زودی سراسر شهر را آشوب فرا گرفت. والی سیستان، عمر بن عباس ناگزیر به ترک زرننگ گردید و تمیمیان زرننگ در پی عمر بن عباس افتادند. در بیرون زرننگ میان هواداران عمر و تمیمیان جنگی خونین در گرفت که عمر در آن کشته شد (جمادی الاول ۱۳۳ هجری = دسامبر ۷۵۰ م).

ابومسلم با آگاهی از اوضاع سیستان، ابوالنجم عمار بن اسمعیل را که با او در جنگ های نصر بن سیار هم‌نوا و همکار بود، به سیستان فرستاد تا به یاری عمر بشتابد و اگر کار از کار گذشته باشد، خود عهده دار ولایت گردد، اما او هم بخت بهتری از عمر بن عباس نداشت. گروهی به سرکردگی بوعاصم بستی از بست به سیستان حمله کرد و قبیله بنی تمیم از او حمایت کردند و او ابوالنجم را در نبردی شکست داده، کشتند و سیستان در تصرف بوعاصم بستی قرار گرفت. ظاهراً بوعاصم بستی بدون آن که از بیرون حکومتش تأیید گردد، تا چهار سال دیگر در سیستان با کر و فری حکومت کرد. و همین که خبر کشته شدن ابومسلم به دست منصور خلیفه عباسی در خراسان پیچید (شعبان ۱۳۷ هجری = فبروری ۷۵۵ میلادی)، بوعاصم لشکر بیاراست و قصد فتح خراسان نمود. وقتی ابو داوود خالد بن ابراهیم والی خراسان از قصد بوعاصم بستی مطلع گشت، سپاهی به سرکردگی سلیمان الکندی به برابر او فرستاد. همین که سپاه سلیمان به اسفزار رسید، عده یی از مردم سیستان که مخالف بنی تمیم بودند، گرد آمدند و گروهی به سرکردگی عبیدالله بن العلاء و حصین بن ربیع برضد بوعاصم به دنبال او افتادند و در فراه به بوعاصم رسیدند و در نبردی که میان آنان در گرفت، بوعاصم کشته شد و عبیدالله بن علاء و همراهان وی به استقبال سلیمان الکندی شتافتند و او را به سیستان آوردند- ربیع الآخر ۱۳۸ هجری = سپتامبر و اکتبر ۷۵۵ میلادی. (۴۷)

بدین ترتیب، سیستان برای عباسیان گرفته شد. سلیمان به سوی بست پیش راند و از آن جا رهسپار رخج گردید و به نبرد زنبیل شتافت. زنبیل از پیش او عقب نشینی کرد. در این هنگام یک بار دیگر ستیزه های گروهی در سیستان از سر گرفته شد، و منصور حاکم تازه یی به نام هنادی السری به سیستان فرستاد (۱۴۰ هجری = ۷۵۷ م). سلیمان از رخج و بست بازگشت و بر سر راه خود یک شورش خارجی به نام حنین بن رقاد را از میان برداشت. غنایم گرفته از جنگ با زنبیل و شکست دادن خارجی، سلیمان را وسوسه کرد که به سرپیچی از فرمان منصور برخیزد و بکوشد تا والی تازه را از سیستان بیرون کند. اما مردم زرنگ به پشتیبانی هنادی السری برخاستند و سلیمان را شکسته و دستگیر کردند. ولی در پایان سال ۱۴۱ هجری = اپریل ۷۵۹ م. خلیفه هنادی السری را نیز از سیستان برداشت و به جای او زهیر بن محمد ازدی را فرستاد. (۴۸) رویدادهای گذشته تکرار شد و هنادی حاضر نگردید جای خود را به زهیر بگذارد و به ناچار کار به برخورد کشید و دستگیر شد.

زهیر نیز بعدها با شورش مردی که موفقانه از سند برگشته بود و شجاع بن عطا نامیده می شد، روبرو شد، ولی با رسیدن کمک بر شجاع فایق آمد، مگر دیری نگذشت که خلیفه منصور او را از سیستان به بغداد خواست و دیگر به سیستان برنگشت. زیرا منصور پسر خود یزید را به جای او به حکومت سیستان گماشت و یزید در (شوال ۱۴۶ هجری = دسامبر ۷۶۳) وارد سیستان شد. در مدت چهار سال حکومت یزید، اوضاع سیستان آرام بود، مگر در اواخر حکومتش (۱۵۰ هجری = ۷۶۷ م) شورش در بست به رهبری محمد بن شداد و همراهی دو نفر از زردشتیان به نام های آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی در گرفت که به زودی دامنه شورش به مرکز سیستان یعنی زرنگ کشیده شد و یزید در برابر با شورشیان شکست خورد و به سوی نیشاپور فراری شد. واکنش منصور در باره گزارش هایی که از شورش های سیستان می رسید، این بود تا سرباز کهنه کار و فرمانده پیشین آخرین خلفای اموی معن بن زایده شیبانی را که در نه سال گذشته والی یمن بود، به سیستان بفرستد. (۱۵۱ ه). معن توانست شورش را در سیستان خاموش و نظم و آرامش را در بست برقرار نماید. (۴۹)

مؤلف ناشناس تاریخ سیستان، از ستم او بر مردم سیستان و تذبذب مال بیت المال از سوی امیر معن بر اقوام عربی خویش روایت جالب توجه دارد و می گوید: معن روزی در بدل پنج شش بیت که مروان شاعر عربی در مدحش سروده بود، همه بیت المال را بدو بخشید، و

سوگند یاد کرد: «به خدای تعالی که اگر مرا دینار (در بیت المال) بودی و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی، هر بیتی را هزار دینار همی دادمی.» (۵۰) بدین گونه، امیر معن با بخشش‌های بی‌باراهش از جیب مردم یا از کیسه خلیفه برای خود شهرت کمایی می‌کرد، و چون خزانه تهی می‌گشت، در پی بهانه می‌گشت تا دارایی‌های مردم را مصادره کند. باری امیر معن به قصد گرفتن خراج از زنبیل که از زمان مرگ حجاج به بعد پرداخت نشده بود، یزید بن مزید - برادرزاده خود را در راس لشکری از بست به قندهار فرستاد و زنبیل «او را هدیه‌ها فرستاد از آوانی سیمین و قباهای ترکی از ابریشم و چیزهای لطیف.» اما امیر معن آن مقدار را اندک شمرد و با برادرزاده اش به درون قلمرو زنبیل رخنه کرد، مگر زنبیل به سوی شمال در زابلستان عقب نشست. معن و برادر زاده اش در کمین حمله بر زنبیل نشستند و هنگامی که زنبیل از ارتفاعات کوهستانی بر می‌گشت، ناگهان بر سپاه زنبیل زدند، سپاهیان زنبیل شکست خوردند و بسیاری به اسارت درآمدند و به قول مولف تاریخ سیستان «۳۰۰۰۰۰ مرد (مبالغه به نظر می‌رسد) از آن به یکجا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست... و معن اندر بازگشتن مردمان بست را مصادره کرد، و چون به سیستان آمد، همان عادت فرو گرفت که با مردمان (بست) همی داشت. مردمان سیستان شوریده گشتند.» (۵۱)

به هر حال، سختگیری‌های معن بر مردم سیستان سبب شد تا عده‌یی از خوارج متهم به شورش که در کاخ امیر معن در بست به بیگاری و کار شاقه و بدون مزد کشیده شده بودند، توطئه قتل معن را بریزند و با زخم شمشیر به زندگی اش در سیستان پایان دهند. (ذیحجه ۱۵۲ هجری = ۷۶۹ م) (۵۲)

خوشبختانه با از میان رفتن معن، بار دیگر زنبیل از پرداخت خراج به عمال خلیفه راحت شد. یزید بن مزید جانشین عمویش گردید، ولی یک سال بعد، بر اثر نامه شکایت آمیز مردم از حکومت سیستان برکنار و راهی خراسان شد و خلیفه منصور تمیم بن عمر تمیمی را که در گذشته حاکم هرات بود، به سیستان فرستاد. تمیم در سیستان خود را با شورش خوارج روبرو دید (۱۵۶ هجری) و اصلاً فرصت نکرد تا در اندیشه زنبیل و خراج کابل بیفتد و چون در آرامش اوضاع سیستان ناکام ماند، از کار برکنار و دوباره به هرات بازگشت. خلیفه منصور در آخرین سال رندگانی، عبیدالله بن علاء را که در کارهای مربوط به سیستان بسیار آزموده بود، به حکومت سیستان گماشت (۱۵۸ هجری) (۵۳)

يعقوبی فهرست والیان سیستان را با مرگ منصور عباسی به پایان می برد و می گوید: «سپس سیستان ضمیمه قلمرو حکمرانان خراسان گردید که مردانی از سوی خویش به والیگیری آن جا می گماشتند، و این بدان جهت بود که خارجیان آن جا غلبه یافتند و بر آن چیره شدند.» (۵۴)

با به خلافت رسیدن مهدی، شورش خوارج در سیستان پایان نگرفت و جنگ سختی میان عثمان طارابی، نماینده حکومت عباسی و خوارج به رهبری نوح جریان داشت. مهدی حمزه بن مالک خزاعی را به حیث والی خراسان و سیستان گماشت و او مدتی بعد با سپاهی به سیستان وارد شد و از سیستان بخشی از سپاهیان را به خراسان فرستاد و خود در زرنگ توقف نمود. اما سپاهیان او در فراه سر از اطاعت فرمانده خود عثمان بن بسام ازدی برتافتند و او را کشتند و به رهبری سعید بن قثم سعدی دو باره به سیستان برگشتند و حمزه خزاعی را در ارگ زرنگ محاصره کردند.

خلیفه یک بار دیگر یزید بن مزید را به جای حمزه به سیستان فرستاد. یزید برای برقراری نظم و آرامش دست به سوی عبیدالله بن علاء دراز نمود و او را به حکومت سیستان فرا خواند (شعبان ۱۶۰ هجری= ۷۷۷ م) بیگمان تجربه و آزمودگی عبیدالله به سود آرامش در سیستان بود، مگر نامبرده به زودی درگذشت و کار آرامش در سیستان به دست یزید بن مزید و در بست به دست پسرش فیاض میسرگشت. اما در ۱۶۱ هجری خلیفه به جای یزید حاکم دیگری به سیستان فرستاد که زهیر نام داشت و در گذشته ولایتدار منصور در این سرزمین بود. (۵۵)

در سال ۱۶۶ هجری والی خراسان فضل بن سلیمان طوسی، تمیم بن سعید را به حکومت سیستان فرستاد. (۵۶) در سال ۱۶۹ هجری، هادی به جای مهدی نشست و او یکی از افراد محلی به نام بشر بن فرقد را به سرپرستی کارهای مالی سیستان نامزد کرد. تمیم بن سعید حاکم سیستان نیروهایی در بست فراهم کرد و سپس با زنبیل درآویخت. برادر زنبیل در جریان جنگ دستگیر شد و تمیم او را به بغداد فرستاد. هادی خلیفه اندکی پیش از مرگ خود (اوایل ۱۷۰ هجری) تمیم را از سیستان برداشت و کثیر بن سالم را به جای او گذاشت،

ولی این کثیر در کمتر از دو ماه با شورش سپاهیان خود روبرو شد و سیستان را ترک نمود. (۵۷)

خلیفه تازه، هارون الرشید نیز فضل بن سلیمان را در حکومت خراسان نگهداشت و فضل اکنون اصرم بن عبدالحمید را به سیستان فرستاد. ولی یک سال بعد (۱۷۱ هجری) هارون به جای او یکی از درباریاناش به نام عبدالله بن حمید را به حکومت سیستان نامزد نمود. و سپس در جمادی الاول ۱۷۲ هجری = اکتبر ۷۷۸ م عثمان بن عماره بن خزیمه از سوی هارون الرشید به عنوان حاکم وارد سیستان شد و بشرفرقد را که مایه فساد و درگرفتن مالیات بر مردم ستم کرده بود، در دروازه پارس به دم تیغ سپرد و بعد پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد و هدایت داد تا به رخج و قلمرو زنبیل بتازد. نیروهای صدقه تا رخج پیش تاختند و به موفقیت هایی دست یافتند، مگر بین بست و قندهار با شورشی زیر قیادت یکی از خوارج به نام حضین یا حصین از مردم اوق سیستان روبرو شد.

صدقه دوباره به بست برگشت و رخداد را به پدر خود خبر داد. وقتی عثمان از این جریان آگاه شد، عثمان خود به سرکردگی سپاهی از سیستان به حرب حضین حرکت کرد و به پسرش نیز هدایت داد تا از سمت بست بر حضین بتازد. اما هر دو سپاه از شورشیان شکست خوردند و به زرننگ عقب نشستند (۱۷۵ هجری). اما بنا بر روایت دیگری در سال ۱۷۱ هجری والی خراسان جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی پسرش عباس را برای گرفتن کابل موظف ساخت و او غنایم فراوانی از شاه بهار کابل (معبد بودایی) به دست آورد. (۵۸) اما روشن نیست این لشکر از چه راهی بر کابل حمله کرده بود؟

در ربیع الاول ۱۷۶ تغییراتی در جا به جایی حکام سیستان داده شد. داوود بن بشر مهلبی به حیث والی و همام بن سلمه به سمت عامل خراج تعیین گردیدند. داوود با سپاه بزرگی از خراسان به سیستان وارد شد. چندی بعد، داوود گروهی از سپاهیان ثابت، غازیان و داوطلبان (مطوعه) گرد آورد و به روایت تاریخ سیستان، شب شنبه سیزده روز گذشته از ربیع الآخر سال ۱۷۷ هجری به حرب حضین حرکت نکرد و پس از نبردی خونین که از هر دو سوی گروه بسیاری سر به نیست شدند، حضین کشته شد. (۵۹)،

اما ابن اثیر گزارش متفاوتی در این زمینه به دست می دهد. به روایت او، حنین پس از شکست عثمان بن عماره به مشرق خراسان، به سوی هرات، بادغیس و پوشنگ حرکت کرد. این ناحیه از دیر باز کنام همدلان خوارج بودند و سنت های گسترده یی در ناآرامی های اجتماعی، دینی داشتند. والی خراسان، غطریف بن عطاء کندی، داوود بن یزید را با دوازده هزار سوار برای مقابله با حنین فرستاد. حنین با ششصد مرد از یاران خود بر سپاه دولتی تاخت آورد و گروه بیشماری از سپاهیان داوود بن یزید را کشت و نیروهای دولتی را بشکست. حنین تا سال ۱۷۷ هجری که در اسفزار کشته شد، دست از مبارزه با والی سیستان نگرفت. (۶۰)

پیداست که تاریخ سیستان به فعالیت های حنین در بیرون از سیستان کمتر علاقه نشان داده و بنا بر این، رویدادهایی را که به مرگ وی می انجامد، حذف می کند، اما می توان دریافت که شورش حنین رویداد بسیار جدی و خطرناک برای زمامداران دولت عباسی بود و از شورش خطرناکتر و دیرپاتر همشهری خود حمزه بن آذرک خبر می داد.

در سال ۱۷۷ هجری هارون الرشید فضل بن یحیی، نواده خالد بن برمک نیای خاندان وزارت پیشه برمکی را به حکومت خراسان و سیستان گماشت و فضل مدت سه سال عهده دار این سمت در خراسان بود. فضل پس از ورود خود به خراسان، ابتدا سپاهی را از بلخ وظیفه داد که بر بامیان حمله کنند و بخشی از آن سپاه به دره غوربند در جنوب هندوکش حمله نماید و قلمرو زنبیل را از سمت شمال اشغال کنند. (۶۱)

برای حکومت سیستان، فضل برمکی، در آغاز یزید بن جریر را گماشت (جمادی الاول ۱۷۸ هجری) و پس از وی ابراهیم بن جبرئیل فرمانده نگهبانان خود را به آن جا فرستاد (ربیع الاول ۱۷۹ق). ابراهیم بن جبرئیل همین که در سیستان استقرار یافت، رهسپار بست و فراسوی آن گردید. و به نواحی زمینداور، زابلستان و کابل تاخت و هفت میلیون درهم مال تاراجی به بغداد فرستاد، و این بدون از چهار میلیون درهمی بود که وی از سیستان گردآورده بود. (۶۲) اما ابراهیم وقتی به سیستان بازگشت، با شورش خارجی تازه یی روبرو شد که رهبری آن را مروان بن عمر نامی بر عهده داشت. تاریخ سیستان از نبردی میان غازیان ابراهیم و شورشیان یاد می کند، اما توضیح روشنی در باره نتیجه این نبرد می دهد. اما اگر ابراهیم این گروه

خاص از خوارج را شکسته باشد، از پویایی آن ها چیزی کاسته نشد و دیری نگذشت که زیر رهبری حمزه بن آذرک بار دیگر سر بر آوردند.

در آغاز سال ۱۸۰ هجری (بهار ۷۹۶م) هارون الرشید علی بن عیسی بن ماهان را به جای فضل برمکی به حکومت خراسان گماشت که از خبط های بزرگ او به شمار می رود.

علی بن عیسی طی سال اول حکومتش (۱۸۰ق) حکومت سیستان را نخست به علی بن الحَضِین، بعد به همام بن سلمه، سپس به پسر خود عیسی بن علی، پس از آن به نصر بن سلیمان و بعد دوباره به یزید بن جریر داد. و بدین گونه ظرف یک سال پنج حاکم و عامل به سیستان فرستاد تا ببیند کدامیک خوبتر و بیشتر می تواند دست در جیب مردم فرو برده و مال و ثروت مردم را به ناحق مصادره نماید و سهم بیشتر پول و مال از سیستان به او می دهند. همچنان از آغاز سال ۱۸۱ هجری دوباره حکومت سیستان در معرض دواطلبی خراج بیشتر از سوی علی بن عیسی گذاشته شد. وی ابتدا حکومت سیستان را به اصرم بن عبدالحمید و باز دوباره به همام بن سلمه و سپس به پسر دیگر خود عیسی داد و او را به سیستان فرستاد. (۶۳) عزل و نصب و تغییر و تبدیل پی در پی حکام خود کام علی بن عیسی در سیستان و جور و ستم ماموران وصول مالیات بر کشاورزان، مصادره و غصب اموال مردم با زور و اجحاف و دیگر حق کشی های عمال عربی، تنفر مردم را از دستگاه خلافت عباسی و عمال عربی بیشتر از دوران اموی کرد.

به قول بیهقی، این علی «دست تعدی برگشاد و مال به افراط بر ستن گرفت ... و خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت، و آن ستد کز حد شمار درگذشت ...» (۶۴) در چنین اوضاع و احوالی بود که ناگهان مردی از ناحیه «اوق» سیستان برخاست و فریاد زد:

ای مردم! یک درم خراج دیگر به خلیفه ندهید، چون شما را نگاه نتواند داشت.» (۶۵)

این فریاد، فریاد عصیانگر سیستان- حمزه پسر آذرک بود که پشت خلافت را به لرزه درآورد. حمزه بن عبدالله معروف به پسر آذرک در طی نخستین نبرد، عیسی بن علی پسر والی خراسان را از سیستان اخراج و به خراسان فراری ساخت (شوال ۱۸۲هـ). (۶۶).

خروج حمزه سیستانی در خراسان، بزرگترین ضربه را بر پیکر خلافت عباسی وارد کرد که تاثیر آن در دربار خلافت به حدی تکانه‌دهنده بود که خلیفه هارون رشید را وادار ساخت، به سوی شرق به عزم پیکار با حمزه سیستانی لشکر کشی نماید، اما خلیفه پیش از حرکت به سوی نیشاپور، علی بن عیسی را برکنار و زندانی و نیز هیاتی را برای تفتیش و محاسبه دارایی او گماشت. با خروج حمزه بن آذرک سیستانی، استیلای بیواسطه خلفای عباسی در این سرزمین آن چنان ضربه خورد که دیگر هرگز وضعیت پیشین خود را باز نیافت. سپاهیان خلیفه هرگز نتوانستند حمزه و پیروان او را از سیستان بیرون کنند و تا هنگام مرگش به سال ۲۱۳ هجری به قوت خود در سیستان باقی بود.

بحث مقاومت کابل و کابلشاهان را بخواهیم به پایان ببریم، می‌توانیم بگوییم که از زمان خروج حمزه در ۱۸۱ هجری تا روی کارآمدن طاهریان در ۲۰۵ هجری و سپس در مدت نیم سده حکمرانی طاهریان هیچ حاکم و فرمانده عربی و عجمی توانایی آن را نیافتند تا از کابلشاهان خراج بگیرند. کابل دو صد و پنجاه سال دلیرانه به مقاومت پرداخت و به عرب‌ها تسلیم نشد و چنان که دیده شد، سپاه عرب هر وقت که به قصد تسخیر کابل لشکر کشیده‌اند، ناکام و سرشکسته بازگشته‌اند و دل به غنایمی خوش کرده‌اند که از تاراج مردم روستایی به دست می‌آوردند. تنها در سال ۲۵۰ یا ۲۵۱ هجری است که یعقوب لیث با کشتن زنبیل در الرخج یا نزدیک بست، ضربه محکمی به دودمان زنبیل‌های کابل می‌زند و در سال‌های بعد توفیق می‌یابد که غزنه و بامیان و کابل را به قلمرو صفاری سیستان ملحق نماید و تا لغمان و ننگرهار و بلخ پیشروی نماید.

...و اگر به ارزیابی مقاومت دوصد و پنجاه ساله مردم کابل و سایر نواحی کشور در برابر هجوم‌های ویرانگر لشکرهای عربی بنشینیم، می‌توان گفت که حملات عرب‌ها بر این سرزمین در طول دو سده، ویرانی‌ها و تبهکاری‌های فراوان مالی و جانی و فرهنگی به همراه داشته‌است. و مردمان این سرزمین با آن همه فداکاری‌ها و جانفشانی‌های خویش سرانجام ناگزیر گردیدند تا دین اسلام را بپذیرند و با سختی از فرهنگ و باورهای دیرین خویش دست بردارند و در صورت نپذیرفتن آئین جدید جزیه بپردازند و آن را با خفت و خواری و پسلگد زدن‌ها به عمال عرب بپردازند.

داکتر زرینکوب در ارتباط به آئین اسلام و تاثیر آن بر باورهای پیشین مردم می نویسد:

«آئین تازه عرب ها همه چیز زندگی مردم را دگرگون کرد. آرمان ها و آرزوهای دیرینه مثل رؤیاهای جوانی فراموش گشت... باری با دین تازه نه تنها آئین نیایش دگرگون شد که در همه چیز زندگی دگرگونی فاحش پدید آمد. تصور و مفهوم دنیا و تاریخ عوض شد. دیگر نه کیومرث نخستین انسان شناخته می شد و نه فریدون نیای بزرگ سلسله ها و اقوام. جای اولی را در قرآن به آدم داده بود و جای دومی را به نوح. رستم و جاماسپ هم مظهر دلاوری و خردمندی به شمار نمی آمدند. ترکیباتی از مقوله «کشتی نوح» و «صبر ایوب» و «آتش نمرود» و «حزن یعقوب» و «حشمت سلیمان» «نغمه داوود» رفته رفته در زبان عامه پدید آمد و ترکیباتی مانند «باغ جمشید» و «جام کیخسرو» و «هنگ افراسیاب» و «خون سیاوش» و امثال آن ها اندک اندک از زبان عامه افتاد. پیامبران یهود که دیروز مثل خدای آن ها دیو دوزخ و جادوی فریبکار شناخته می شدند، از آن پس نمونه قدس و داد و حکمت به شمار می آمدند. موسی رهبر و رهنمای آدمیان و سلیمان و داوود داور و پادشاه جهان به شمار آمدند.

جلال و شکوه دربار خسروان اندک اندک از خاطره ها زدوده شد. اما عظمت و جلال چنان با نام سلیمان - پادشاه تورات و پیامبر قرآن - پیوند یافت که قدرت و شکوه او یاد آور افسانه های جمشید گشت. اهریمن که دشمن و رقیب خدا و مبداء و منشاء شر و ظلمت محسوب می شد، آفریده و بنده او شمرده شد و از درگاه او رانده آمد. فقر و عزلت و انقطاع که پیش از آن زاده اهریمن و پتیاره و بلا محسوب می شد، از آن پس نمونه زندگی پیغمبران و نیکان و پاکان شمرده می شد. در حقیقت آئین جدید همه چیز را - خواه زمینی و خواه مینوئی - دستخوش تبدل و تحول کرد.» (۶۷)

..و اما استاد حبیبی، آمدن اسلام را در خراسان زمین چنین بررسی می کند: در دو صد سال اول هجری، دیانت اسلام جای دین زردشتی و بودائی و برهمنی را در افغانستان گرفت، و زبان عربی نیز با رسم الخط خود، در سراسر افغانستان نشر گردید. در خراسان و هرات و سیستان نیز زبان پهلوی در همین وقت جای خود را به زبان دری گذاشت، و علوم اسلامی مانند: تفسیر، حدیث، سیرت و رجال در افغانستان رواج یافت و مدارس بزرگ اسلامی در زرنج و هرات و مرو به وجود آمد و علمای بزرگ و زهاد مشهور اسلامی مانند: امام اعظم

ابوحنیفه بن ثابت بن زوطی (شمال کابل)، ابن المبارک مروزی، و محمد بن کرام زرنجی
 موسس مذهب کرامی، و ابراهیم بن طهمان محدث باشانی (هراتی) و ابواسحاق موسی
 جوزجانی و ابراهیم ادهم صوفی بلخی، و ابوسلیمان موسی جوزجانی فقیه حنفی، و ابراهیم
 بن رستم مروی از اصحاب بوحنیفه، و ابو داود سجستانی صاحب سنن معروف، و ابو حاتم
 سهل بن محمد محدث سیستانی و ابو جعفر منجم بلخی و ابو قتیبه مورخ مروزی، و بشار بن
 برد شاعر عربی زبان تخارستانی، و علی بن الجهم شاعر عربی خراسانی و دیگران از مردم این
 سرزمین بر آمدند و مدنیت و آداب و اصول اداره عجمی نیز از سوی مردم خراسان مانند
 برمکیان بلخ و دیگران به دربار خلافت عباسی انتقال داده شد... و کلمات زبان عربی به زبان
 دری مخلوط شد و زبان کنونی فارسی به وجود آمد. و مدنیت مخلوط عربی و خراسانی
 درین سرزمین پیدا گردید. (۶۸)

مآخذ بخش سوم:

- ۴۷- تاریخ سیستان، ص ۱۳۶-۱۳۷
- ۴۸- تاریخ سیستان، ص ۱۴۱-۱۳۹
- ۴۹- تاریخ سیستان، ص ۱۴۱؛ بوسورت، همان، ص ۱۷۵
- ۵۰- تاریخ سیستان، ص ۱۴۶
- ۵۱- تاریخ سیستان، ص ۱۴۳
- ۵۲- تاریخ سیستان، ص ۱۴۷
- ۵۳- تاریخ سیستان، ص ۱۴۸؛ یعقوبی، البلدان، ص ۶۱
- ۵۴- یعقوبی، البلدان، ص ۹۷
- ۵۵- تاریخ سیستان، ص ۱۴۸-۱۵۰
- ۵۶- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۶۷؛ گردیزی با ویرایش حبیبی، ص ۱۲۷
- ۵۷- تاریخ سیستان، ص ۱۵۲-۱۵۰
- ۵۸- ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۷۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۱

۵۹- تاریخ سیستان، ص ۱۵۳-۱۵۴

۶۰- گردیزی، ص ۱۲۹-۱۳۰؛ ابن اثیر، ج ۶ ص ۸۴

۶۱- یعقوبی، البلدان، ص ۶۵-۶۶؛ بوسورت، ص ۱۸۳

۶۲- طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۶۵؛ جهشیاری، کتاب الوزراء والکتاب، ترجمه فارسی، ص ۲۴۶

۶۳- تاریخ سیستان، ص ۱۵۵-۱۵۸

۶۴- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، ص ۵۳۶

۶۵- تاریخ سیستان، ص ۱۶۰

۶۶- تاریخ سیستان، ص ۱۶۰

۶۷- تاریخ ایران پس از اسلام، ص ۳۷۵-۳۷۶

۶۸- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، چاپ سوم پشاور، ص ۱۰۳-